مارتین بلینک‌هورن ■ ترجمه‌ی محمد رفیعی مهرآبادی

# موسولینی و فاشیسم



مارتین بلینک هورن

# موسولینی و فاشیسم

ترجمه‌ی محمد رفیعی مهرآبادی



Blink horn, Martin

بلینک هورن، مارتین، ۱۹۴۱

موسولینی و ایتالیای فاشیست / مارتین بلینک هورن؛ ترجمه‌ی محمد رفیعی مهرآبادی، تهران، انتشارات خجسته، ۱۳۷۹

۲۰۰ ص. مصور، نقشه، عکس.

ISBN 964 - 6233 - 40 - 6

Mussolini and Fascist Italy

فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیپا. عنوان اصلی

واژه‌نامه. ۱. فاشیسم ـ ایتالیا ـ تاریخ قرن بیستم. ۲. موسولینی، بنیتو، ۱۸۸۳ ـ ۱۹۴۵، Mussolini, Benito. ایتالیا ـ سیاست و حکومت ۱۹۲۲ ـ ۱۹۴۵. الف. رفیعی مهرآبادی، محمد، ۱۳۲۰، مترجم. ب. عنوان.

DG ۵۷۱ / ب ۸۲۸ ۹۴۵ / ۰۹۱

۱۳۷۹ کتابخانه ملی ایران محل نگهداری: م ۷۹ ـ ۲۴۳۱۶




مارتین بلینک هورن

**موسولینی و فاشیسم**

ترجمه‌ی محمد رفیعی مهرآبادی

چاپ پژمان

شمارگان: دو هزار نسخه

چاپ اول: ۱۳۸۱

ارزش: ۱۶,۰۰۰ ریال

ناظر فنی چاپ: سروش یکرنگیان

نشانی: خیابان انقلاب، مقابل دبیرخانه دانشگاه تهران، بازارچه کتاب

تلفن: ۶۴۶۰۲۸۳ صندوق پستی: ۵۹۹ ـ ۱۳۱۴۵

شابک: ۶ ـ ۴۰ ـ ۶۲۳۳ ـ ۹۶۴

ISBN 964 - 6233 - 40 - 6

# سخن ناشر

در تاریخ فلسفه، اندیشه‌ی سیاسی یکی از حوزه‌های تبعیِ متافیزیک یا اندیشه‌ی نظریِ محض است. از افلاطون تا کانت، فیلسوفان به تبعِ بنای متافیزیکی خود، به اندیشه‌ورزی در حوزه‌های عمل انسان از جمله سیاست پرداخته‌اند. به عبارت خلاصه‌تر، تا قرن هیجدهم میلادی، عقلِ محض بر عقلِ عملی مقدم بود. اما از قرن هیجدهم به بعد و به طور مشخص، از عصر روشن‌اندیشی به این سو، به دنبالِ قرارگرفتنِ انسان در محور جهان که خود ناشی از تحولات عظیم مادّی در قلمرو تکنولوژی و نیروهای تولیدی جوامع اروپایی بود، اندیشه‌پردازی در حوزه‌های عملی به ویژه در عرصه‌ی سیاست بر پرداختن به نظریه‌ی محض تقدم یافت و مکتب‌های سیاسی مدرن یکی پس از دیگری پا به عرصه‌ی وجود نهادند. موضوع این مکتب‌ها طرح ایجاد ساختارهای سیاسی مناسب برای تحقق اندیشه‌های عصرِ روشن‌اندیشی یا دوران پس از آن بود. همین مکتب‌های سیاسی بودند که زمینه‌ی فکری انقلاب‌های بزرگی چون انقلاب کبیر فرانسه و انقلاب اکتبر روسیه را فراهم کردند.

از آن زمان تاکنون، مکتب‌هایی چون لیبرالیسم، مارکسیسم، لنینیسم، استالینیسم، فاشیسم، نازیسم، مائوئیسم و... در عرصه‌ی اندیشه‌ی سیاسی طرح شده، مبنای ایجاد ساختارهای سیاسی قرارگرفته، و سپس بر اساس این تجربه‌ها به نقد کشیده شده‌اند. و این سیر انتقادیِ اندیشه‌پردازی سیاسی، خواه برای حفظ نظم موجود و خواه برای واژگونی آن و برپایی نظمی جدید همچنان ادامه دارد.

هدف از انتشار این مجموعه، شرح زندگی و اندیشه‌های برخی از متفکران سیاسیِ قرون نوزدهم و بیستم است که بر پایه‌ی مکتب‌های آنان حکومت‌هایی به وجود آمده که سپس یا از هم پاشیده و یا دچار تحول و تطور شده‌اند.

در گزینش این مجموعه، در حدّ توان سعی شده است که اثری انتخاب و ترجمه شود که پاسخ‌گوی نیازهای خواننده‌ی امروزین باشد. از همین رو، هنگام گزینش پیش از هر چیز محتوای اثر در نظر گرفته شده است و نه نام و آوازه‌ی نویسنده‌ی آن.

با این امید که این مجموعه بتواند در شکوفایی هر چه بیش‌تر روحیه‌ی آزاداندیشی و انتقادپذیری در جامعه‌ی بیدار ما نقشی - هر چند کوچک - ایفا کند.

ناشر

# فهرست

# پیشگفتار

***طریق عشق پُرآشوب و فتنه است ایدل***
***بیفتد آنکه در این راه با شتاب رود***
***حافظ***

■ در حالی که واژه «فاشیسم» به صورت یک واژه ماندگار در مباحث سیاسی درآمده و کاربُردهای گوناگون یافته است، نام موسولینی ـ بنیانگذار رسمی فاشیسم ـ کمابیش فراموش شده است. با این وصف، هرگاه که کشور ایتالیا با یک بحران بزرگ اقتصادی ـ اجتماعی روبرو می‌شود و هیاهویی از سوی نوفاشیست‌ها بر می‌خیزد، نام موسولینی بر زبان‌ها جاری می‌شود و عقاید موافق و مخالف درباره دوران حکومت او و فلسفه فاشیسم ابراز شده و همان پرسش‌های پیشین از نو تکرار می‌شوند: فاشیسم چه بود؟ چه شد که ایتالیای لیبرال به دامان فاشیسم افتاد و موسولینی بر مسند قدرت تکیه زد و یکّه‌تازی کرد؟ و چه شد که رژیم به ظاهر آهنین و شکست‌ناپذیر او در ورطه سقوط افتاد و نابود شد؟

و همین پرسش‌ها است که مارتین بلینک هورن[1] ـ نویسنده کتاب ـ نیز به‌آن‌ها پرداخته است. او با یک دیدگاه تاریخی ـ جامعه‌شناسی سیاسی به این موضوع پرداخته و کوشیده است تا پاسخ‌هایی منطقی را برای آن‌ها بیابد. نامبرده در مقام استاد «تاریخ نوین» در دانشگاه لانکاستر (انگلستان)، با رویکردی علمی و دانشگاهی، و در پرتو تحلیل‌های عینی و واقع‌بینانه، پاسخ‌هایی را عرضه کرده است که به لحاظ درونْ‌مایه و محتوای فکری، از نوع ژرف و پژوهشگرانه است. لُبّ و ماحصل کلام او این است که فاشیسم، یک جنبش اصیل یک طبقه‌ی متوسطِ در حال ظهور (پس از جنگ جهانی اول) بود که از ضعف و سستی لیبرال‌ها در امر حکومت و پیامدهای اقتصادی آن، به ستوه آمده بود. و شگفتا که سرمایه‌داران ایتالیایی (در بخش‌های صنایع و کشاورزی) دست یاری به سوی آن‌جنبش درازکردند و در به قدرت رسیدن آن، نقش مؤثری را ایفا کردند؛ شاید به‌این دلیل که سوسیالیسم‌ستیزی و ناسیونالیسم افراطی فاشیسم را در شرایط ایتالیای پس از جنگ، در راستای منافع خود می‌دیدند، و سیاست‌های اقتصادی فاشیسم نیز همواره منافع آنان را محترم می‌شمرد. بنابراین، آن چه که باعث سقوط رژیم موسولینی شد، تصمیم عاطفی و شخصی موسولینی برای شرکت در جنگ، دوشادوش آلمان نازی، بود. نویسنده ضمن این که فاشیسم را به عنوان یک ایدئولوژی شیطانی محکوم می‌کند، ولی از بیان این واقعیت ابایی ندارد که ایتالیای عصر فاشیسم شاهد بازسازی اقتصادی و ثبات اجتماعی ـ سیاسی نسبی بود. فصل پایانی کتاب تحت عنوان

---

1. Martin Blinkhorn

«تفسیری بر فاشیسم ایتالیا» بسیار آموزنده و ارزشمند است. تنها خلأیی که درکتاب به چشم می‌خورد، شرح و تبیین منشاء سیاسی و فلسفی فاشیسم است،که خود مقوله‌ای جداگانه بوده و نیاز به نگارش یک اثر مشروح دیگر دارد.[۱]

■ ■ برگردان فارسی این اثر، از این ویژگی‌ها برخوردار است: با توجه به‌سبک و سیاق نویسنده در موجزنویسی و کاربُرد زبان دانشگاهی، برخی توضیحات تاریخی، سیاسی و علوم اجتماعی ضرورت داشت تا خوانندگان عادی نیز با سهولت بیش‌تری مطلب را درک کنند. اسامی اماکِن جغرافیایی و شخصیت‌ها را بر اساس تلفظ صحیح آن‌ها آورده‌ایم، در حالی که معمولاً مشاهده می‌شود که تلفظ فرانسوی آن‌ها در زبان فارسی رایج است (نظیر تولیاتی، که سهواً توگلیاتی، یا ویتوریو امانوئله، که ویکتور امانوئل تلفّظ می‌شود، و نظایر آن).

■ ■ ■ آثار موجود به زبان فارسی درباره فلسفه سیاسی ـ اجتماعی فاشیسم، به طور پراکنده ـ ولی نه مستقل ـ در آثار تألیفی و ترجمه‌ای وجود دارد. ولی در مورد شخص موسولینی منابع بسیار معدودی فراهم است.[۲] کتاب حاضر شاید بتراند این خلأ اطلاعاتی را تا حدودی پُر نماید.

■ ■ ■ ■ بخش پیوست را بر متن اصلی افزوده‌ام، با این هدف که فلسفه فاشیسم را از زبانِ خودِ موسولینی بشنویم.

ویرایش ادبی این اثر را مدیون زحمات دوست عزیزم رضا یکرنگیان هستم. ضمناً از خوانندگان ارجمند اجازه می‌خواهم که در پایان این پیشگفتار، کلامی را از شخصِ موسولینی نقل کنم که فلسفه فاشیستی حکومت او را کاملاً بیان می‌کند:

«ما، افسانه خویش را خلق کرده و به وجود آورده‌ایم. افسانه ما همانا ایمان است و شور و هیجان، و ضرورت ندارد که صورت حقیقت و واقعیت داشته باشد. افسانه ما به این علت واقعیت دارد که برانگیزنده است، امّید است، ایمان است، جرأت و غیرت است؛ افسانه ما، ملّت است؛ افسانه ما، عظمت ملّت است.»[۳]

***محمد رفیعی مهرآبادی***

---

۱. خوانندگان ارجمند می‌توانند در این زمینه به کتاب‌های تاریخ عقاید سیاسی مراجعه نمایند.

۲. دو منبع معدودِ معتبر در این باره عبارتند از:

ـ موسولینیَ: دنیس مَک اسمیت، ترجمه زنده‌یاد محمود ریاضی، تهران، ۱۳۶۳، انتشارات تیراژه.

ـ واتیکان و فاشیسم ایتالیا: ۱۹۲۹ـ۱۹۳۲؛ جان پالارد، ترجمه مهدی سحابی، تهران، ۱۳۶۶، نشر مرکز.

۳. به نقل از سخنرانی موسولینی در ناپل (۱۹۲۲)، مندرج در منبع زیر: ایتالیای موسولینی، هِتمن فینر، ۱۹۳۵، نیویورک، انتشارات Time INC، صفحه ۲۱۸.

# گاه‌شماری

## قبل از ۱۹۰۰

۱۸۵۹ـ۱۸۷۰ وحدت ایتالیا

۱۸۸۱ اصلاح قانون انتخابات به دو میلیون نفر حق رأی می‌دهد.

۱۸۸۱ـ۱۸۸۲ چشمداشت‌های ایتالیا به مصر و تونس با مانع روبرو شد.

۱۸۸۳ تولد موسولینی در «پره داپیو»

۱۸۸۵ـ۱۸۸۹ ایتالیا مبادرت به اشغال اریتره و سومالی می‌کند.

۱۸۹۲ تأسیس حزب سوسیالیست ایتالیا

۱۸۹۶ شکست ایتالیا در «آدوا» [در اتیوپی]

۱۸۹۸ـ۱۹۰۰ دوره‌ی بحرانِ اجتماعی ـ سیاسی

## ۱۹۰۰ـ۱۹۱۵

۱۹۰۲ـ۱۹۰۴ موسولینی در سوئیس

۱۹۰۳ـ۱۹۰۵ دومین دوره نخست‌وزیری جولیتی

۱۹۰۴ـ۱۹۰۶ موسولینی در خدمت ارتش

۱۹۰۶ـ۱۹۰۹ سومین دوره نخست‌وزیری جولیتی

۱۹۰۶ـ۱۹۰۷ موسولینی در شغل آموزگاری

۱۹۰۸ موسولینی شغل روزنامه‌نگاری را آغاز می‌کند. ـ سندیکالیست‌های انقلابی از حزب سوسیالیست ایتالیا خارج می‌شوند.

۱۹۰۹ موسولینی در ترِنتو

۱۹۱۰ تأسیس حزب ملیون ایتالیا

۱۹۱۰ـ۱۹۱۲ موسولینی در «فورلی»

۱۹۱۱ـ۱۹۱۲ جنگ لیبی ـ مخالفت موسولینی با این جنگ ـ چپ‌گراها، حزب‌سوسیالیست ایتالیا را قبضه می‌کنند ـ موسولینی سردبیر روزنامه آوانتی می‌شود ـ اصلاح قانون انتخابات توسط جولیتی ـ

تعداد افراد واجد شرایط برای رأی دادن به ۹ میلیون نفر می‌رسد.

۱۹۱۳ برگزاری انتخابات عمومی ـ احزاب مردمی (کاتولیک) و سوسیالیست پیروز می‌شوند.

۱۹۱۵ـ۱۹۱۴ بحران شرکت یا عدم شرکت ایتالیا در جنگ جهانی اول

۱۹۱۴ آغاز جنگ (اوت) ــ تأسیس «گروه‌های عمل انقلابی» (اکتبر) ــ موسولینی روزنامه آوانتی را ترک می‌کند، روزنامه «ایل پوپولو دیتالیا» را تأسیس کرده و از حزب سوسیالیست ایتالیا اخراج می‌شود (نوامبر ـ دسامبر).

۱۹۱۵ قرارداد لندن و ورود ایتالیا به جنگ (آوریل ـ مه)

## ۱۹۲۴ـ۱۹۱۵

۱۹۱۷ـ۱۹۱۵ موسولینی در خدمت جنگ

۱۹۱۷ شکست نظامی ایتالیا در «کاپوره‌تو»

۱۹۱۸ پیروزی ایتالیا در عملیات «ویتوریو وِنه‌تو»

۱۹۲۰ـ۱۹۱۸ «دو سال سرخ»

۱۹۱۹ تأسیس «گروه پیکار» (مارس)

«دانونتزیو» فیومه را اشغال می‌کند (سپتامبر) ــ برگزاری انتخابات عمومی (نوامبر) ـ شکست فاشیست‌ها ــ احزاب سوسیالیست و مردمی (کاتولیک) به صورت احزاب عمده در می‌آیند.

۱۹۲۲ـ۱۹۲۰ طلوع فاشیسم به عنوان یک جنبش توده‌ای

۱۹۲۰ اشغال کارخانه‌ها توسط کارگران (اوت) ــ دانونتزیو از فیومه اخراج می‌شود (دسامبر)

۱۹۲۱ برگزاری انتخابات عمومی (مه) ـ سی و پنج نامزد فاشیست انتخاب می‌شوند ــ پیمان نافرجام صلح و صفا میان فاشیست‌ها و سوسیالیست‌ها (تابستان) ــ تأسیس حزب فاشیسم ملی ـ فاشیسم به‌صورت یک حزب سیاسی در می‌آید (نوامبر).

۱۹۲۲ انتخاب پاپ پی (پیوس) یازدهم (فوریه) ــ فاکتا نخست‌وزیر می‌شود (فوریه) ــ اعتصاب عمومیِ ناموفق سوسیالیست‌ها (اوت) ــ

راه‌پیمایی [فاشیست‌ها] به سوی رُم ـ موسولینی نخست‌وزیر می‌شود (اکتبر) ـ تأسیس شورای بزرگ فاشیست (دسامبر)

۱۹۲۳ ملیّون به حزب فاشیست ملی ملحق می‌شوند (فوریه) ـ بازنگری در قانون انتخابات ـ ماجرای کُرفو (سپتامبر) ـ پیمان کاخِ «کی‌جی» (دسامبر) ـ تأسیس نیروی شبه نظامی (میلیشیا) فاشیست (دسامبر)

۱۹۲۴ـ۱۹۲۳ ایتالیا، فیومه را به دست می‌آورد

۱۹۲۴ برگزاری انتخابات عمومی بر اساس نظام بازنگری شده ـ پیروزی فاشیست‌ها در انتخابات ـ ماجرای ماتئوتی (ژوئن ـ اوت) ـ اپوزیسیون از پارلمان خارج می‌شود ـ طغیان «کنسول»ها

## ۱۹۴۵ـ۱۹۲۵

۱۹۲۶ـ۱۹۲۵ شالوده حقوقی و نهادی دیکتاتوری ریخته می‌شود

۱۹۲۵ اعلام دیکتاتوری به وسیله موسولینی (ژانویه) ـ فاریناچی دبیرکل حزب ملی فاشیست می‌شود (ژانویه) ـ پیمان کاخِ «ویدونی» (اکتبر)

۱۹۲۶ توراتی جای فاریناچی را به عنوان دبیرکل حزب می‌گیرد (آوریل) ـ قانون روابط کارِ روکو ـ تأسیس وزارتخانه اصناف ـ اعلام تحت‌الحمایگی آلبانی

۱۹۲۷ انتشار منشور کار ـ «سهمیه ـ ۹۰»

۱۹۲۸ تجزیه کنفدراسیون کارِ فاشیست ـ امضای معاهده دوستی با اتیوپی

۱۹۲۹ امضای موافقتنامه‌های لاتران بین دولت ایتالیا و حکومت پاپ ـ گراندی وزیر خارجه می‌شود

۱۹۳۰ جوراتی جانشین توراتی در مقام دبیرکل حزب ملی فاشیست می‌شود ـ بوتایی وزیر اصناف می‌شود.

۱۹۳۱ استاراچه دبیرکل حزب ملی فاشیست می‌شود.

۱۹۳۲ موسولینی پُست وزارت خارجه را شخصاً عهده‌دار می‌شود.

۱۹۳۳ تأسیس مؤسسه بازسازی صنعتی

۱۹۳۴ ایجاد اصناف مختلط ـ بحران اتریش ـ اعزام نیروهای ایتالیا به مرز (ژوئیه) ـ رویداد حادثه‌ای در مرز اتیوپی ـ سومالی ایتالیا (دسامبر)

۱۹۳۵ کنفرانس استارازا (آوریل) ـ شروع جنگ با اتیوپی (اکتبر)

۱۹۳۶ پایان جنگ با اتیوپی (مه) ـ چیانو وزیر خارجه می‌شود (ژوئن) ـ آغاز جنگ داخلی اسپانیا ـ ایتالیا در جنگ مداخله می‌کند (ژوئیه) ـ تشکیل محور آلمان ـ ایتالیا [رُم ـ برلین] (اکتبر)

۱۹۳۸ الحاق اتریش به آلمان (آنشلوس) ـ تصویب قوانین نژادپرستانه ـ امضای موافقتنامه مونیخ (سپتامبر)

۱۹۳۹ تأسیس اتاقِ «فاشس‌ها» و اصناف ـ ایتالیا، آلبانی را به قلمروی خود ملحق می‌کند (آوریل) ـ امضای پیمان فولاد (مه) ـ آغاز جنگ جهانی دوم ـ ایتالیا بیطرف می‌ماند (سپتامبر)

۱۹۴۰ ایتالیا وارد جنگ می‌شود (ژوئن) ـ حمله ناموفق ایتالیا به یونان (اکتبر)

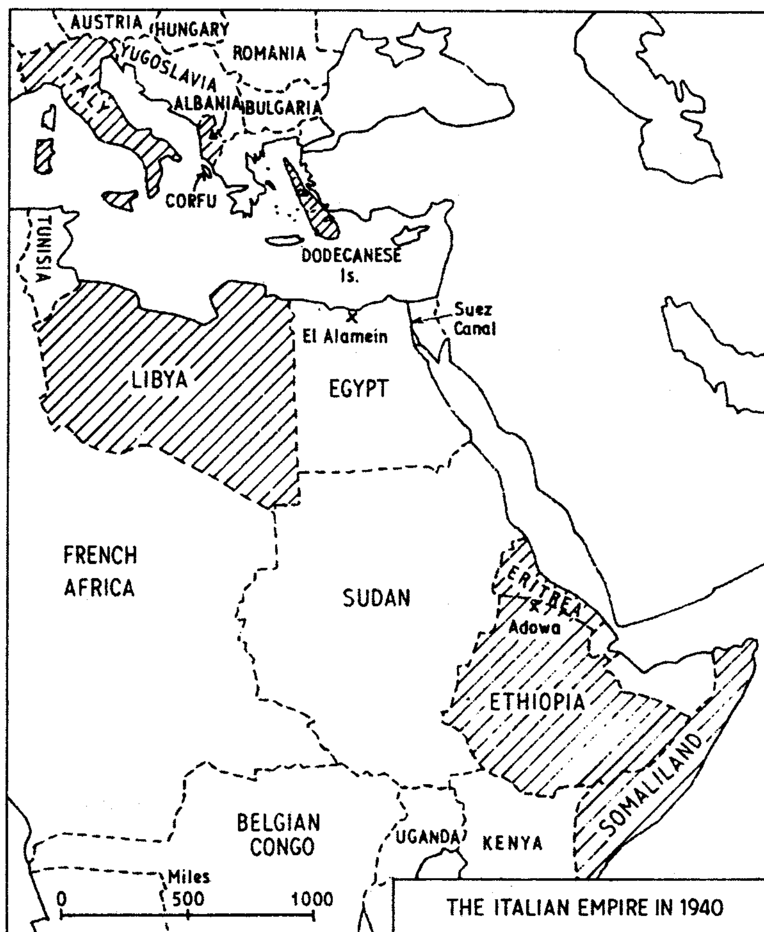
۱۹۴۱ از دست رفتن مستعمرات ایتالیا در شرق افریقا ـ ایتالیا در حمله آلمان به شوروی مشارکت کرده و به ایالات متحده امریکا اعلان جنگ می‌دهد.

۱۹۴۲ نبرد اَلعَلَمِین ـ متفقین به مستعمرات فرانسه در شمال افریقا حمله می‌کنند.

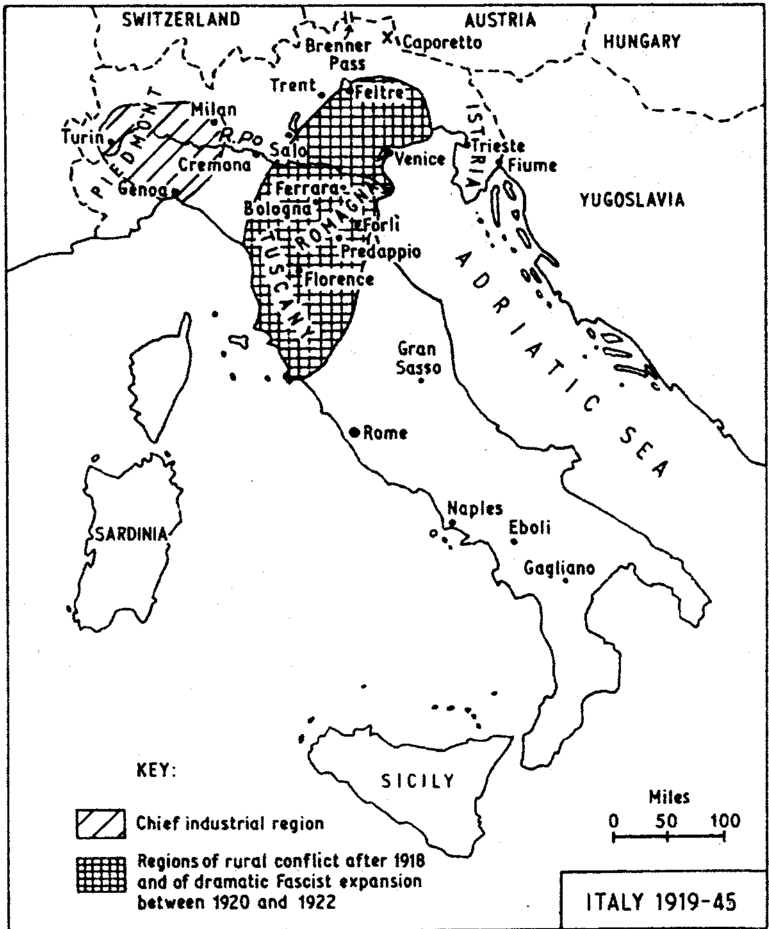
۱۹۴۳ شکست «دول محور» در شمال افریقا ـ برپایی اعتصاب‌ها در شمال ایتالیا (مارس) ـ موسولینی چند فاشیست بلندپایه را برکنار می‌کند (فوریه ـ آوریل) ـ متفقین به سیسیل حمله می‌کنند (ژوئیه) ـ تشکیل شورای بزرگ فاشیست ـ موسولینی برکنار و زندانی می‌شود (۲۴ـ ۲۵ ژوئیه) ـ تسلیم ایتالیا به متفقّین (۸ سپتامبر) ـ موسولینی از زندان «گران‌سوسا» آزاد می‌شود (اکتبر) ـ تشکیل کنگره ورونا (نوامبر)

۱۹۴۴ـ۱۹۴۵ متفقین در داخل ایتالیا پیشروی می‌کنند.

۱۹۴۵ مرگ موسولینی (۲۸ آوریل)




نقشه امپراتوری ایتالیا در ۱۹۴۰




نقشه ایتالیا در سال‌های ۱۹۱۹ـ۱۹۴۵

# ۱ •

# مَدخَل

جهانگردی که امروزه به تماشای شهر رُم می‌رود، خود را در احاطه‌ی بقایای معماری سده‌های پیشین و رژیم‌های مُرده می‌یابد: جمهوری روم و امپراتوری روم، و عصر حکومت پاپ‌ها در سده‌های میانه و عصر نوزایی. در گوشه و کنار رُم می‌توان بقایای یک رژیم از میان رفته دیگر را نیز مشاهده کرد، که به نوعی، کم اهمیت‌تر و فراموش شده‌تر از سایر رژیم‌ها است: به طور مثال، ورزشگاه المپیک ایتالیا در طول خیابانی قرار دارد که با ستون‌های سنگی در بزرگداشت پیروزی‌های نظامی تاریخ‌ساز[1] و ستایش از رهبری که اینک مُرده است ـ دوچه[2] ـ تزیین شده بود ولی این ستون‌ها اکنون از ریخت و قیافه افتاده و موزاییک‌های آن از بین رفته است. «دوچه» لقب بنیتو موسولینی بود، و رژیم فاشیستی که در سال‌های ۱۹۲۲-۱۹۴۳ بر ایتالیا حکومت کرد، دستاوردهای او را بر ستون‌های سنگی مزبور حک کرده بود.

[پیدایش] فاشیسم، مخالفت شدیدی را در میان معاصران اروپایی‌اش برانگیخت. بسیاری از هواداران فاشیسم که اکثر آنان در جناح راستِ طیف سیاسی قرار داشتند، فاشیسم را یک غلیان خودجوشِ شور و شوق وطن دوستانه‌ای می‌دانستند که هنگامی که به قدرت رسید، کردارهای ناشیانه لیبرالیسم پارلمانی و خطر انقلاب چپ [کمونیستی] را به نظم و کارآیی حکومت و غرور ملی تبدیل کرد. از دیدگاه مخالفان فاشیسم، این دستاوردها سطحی و کم عمق بودند یا این‌که به هیچ‌رو وجود نداشتند؛ ویژگی اصلی فاشیسم همانا قُلدری[3] و زورگویی[4] نسبت به اپوزیسیون و اِعمال سیاست سرکوب به هنگام اقتدارش

---

1. epoch-making
2. Duce
3. hooliganisism
4. thuggery

بود: سرکوب آزادی بیان، آزادی اجتماعات، احزاب سیاسی و اتحادیه‌های کارگری به وسیله رژیمی فاسد و رهبری خودبزرگ‌بین[1] که همواره به‌نظر می‌رسید همان سوداهای امپراتوری روم را در سر می‌پروراند. این روزها با این‌که در دنیای انگلیسی زبان بحث درباره خاستگاه و سرشت فاشیسم شاید اساساً محدود به محافل دانشگاهی باشد، ولی در خود ایتالیا، سال‌های حکومت فاشیسم هنوز هم به قدر کافی جاذبه و تازگی دارد تا در بحث‌های دانشگاهی مطرح شده، در رسانه‌ها بازتاب یابد و بدین‌سان شنوندگان بیش‌تری را بیابد.

فاشیسم چه بود؟ چگونه و چرا نمایان شد و قدرت را در ایتالیا قبضه کرد؟ آن قدرت چگونه اِعمال شد و چه پیامدهایی داشت؟ این‌ها پرسش‌های بنیادی هستند که کتاب حاضر می‌کوشد این چراها را کشف کرده، و هرجا که ممکن‌است، به آن‌ها پاسخ دهد. همان طورکه بعداً شرح خواهیم داد، فاشیسم را نمی‌توان فقط در راستای شخصِ موسولینی تبیین کرد، هرچند که سهم بزرگی در آن داشت؛ همچنین نمی‌توان فاشیسم را به عنوان یک دسیسه‌ی کاپیتالیستی محض یا یک غلیان نابخردانه و ناهنجار [احیای قدرت] روم باستان[2]، مردود شمرد. فاشیسم که محصول بحران ۱۹۱۸ ـ ۱۹۲۲ ایتالیا پس از جنگ جهانی اول بود، ارتباط زیادی با بحران مزبور داشت لیکن علل ظهور و پیدایش آن، فراتر از آن می‌رفت. فاشیسم برای‌اینکه بتواند کامیاب‌شود به‌یک فضای اجتماعی ـ اقتصادی خاص نیاز داشت، درست همان‌طور که در چالش برای کسب قدرت، نیازمند یک خلأ سیاسی بود تا آن را پُر نماید. فاشیسم پس از آن‌که به قدرت دست یافت با مشکلات داخلی مزمن روبرو شد و راه‌حل‌های خاص خود را ارائه داد که تازه و بکر نبود، و سیاست‌های خارجی را دنبال کرد که سرانجام باعث اشتهار آن [به توسعه‌طلبی] شد. برای درک این مطالب و سایر جنبه‌های فاشیسم ایتالیا، ما باید ابتدا پیش زمینه‌ای راکه فاشیسم در آن هویدا شد و هرگز نتوانست کاملاً از آن بگریزد، بررسی کنیم: ایتالیای «لیبرال» که در ۱۸۶۱ زایش یافت.

---

1. megalomaniac    2. Latin



# پیش‌زمینه: ایتالیای لیبرال در سال‌های ۱۸۶۱-۱۹۱۵

**سیاست و جامعه در ایتالیای لیبرال**

در فاصله سال‌های ۱۸۵۹ تا ۱۸۷۰، تعاملِ احساسِ ملی‌گرایی در میان قشرهای معدود جامعه، نفوذ و درگیری قدرت‌های خارجی، و بلند پروازی‌های یکی از استان‌های ایتالیا به نام پیه‌مونته[1]، زمینه‌ساز تشکیل یک پادشاهی متحد در ایتالیا شد. ریسورجیمنتو[2] به عنوان جنبشی برای استقلال ایتالیا و نیل به آن، بسیار مشهور است، و میراث پیچیده‌ای را برای ایتالیا باقی گذارد[3] که ما در اینجا به دو جزء عمده آن می‌پردازیم: در میان ایتالیایی‌های آگاه از مسائل سیاسی، آمال بلندپروازانه‌ای را برای امیدهای فوری به کسب قدرت و موفقیت پدید آورد؛ و با ایجاد یک ملت جدید، بدون مشارکت یا خشنود کردن توده مردم، یک نظام اجتماعی ـ سیاسی مملوء از ضعف بالقوه را به وجود آورد.

این دولت جدید دارای یک نظام پادشاهی مشروطه، یک قانون اساسی پارلمانی لیبرال و حکومتی متمرکز بود. از همان ابتدای کار، بسیاری از مردم از

---

1. Piedmont 2. Risorgimento

۳. واژه‌ی «ریسورجیمنتو» در زبان ایتالیایی به معنای «رستاخیز» است. مفهوم سیاسی این واژه به جنبشی اطلاق می‌شود که وحدت و استقلال ایتالیا را در سده‌ی ۱۹ میلادی هدف قرار داده بود. کاوور (سیاستمدار معروف ایتالیا) روزنامه‌ای به این نام منتشر کرد و از آن پس، این واژه قبول عام یافت. «ریسورجیمنتو» چهار مرحله را پشت سرگذاشت: (۱) آمادگی فکری که پیشگامان آن، مازینی و جیوبرتی بودند و مشخصه آن نیز جنبش «کاربوناری» بود (۱۸۱۵-۱۸۴۷)؛ (۲) انقلاب بی‌حاصل ۱۸۴۸-۱۸۴۹ و قهرمانی‌های گاریبالدی؛ (۳) دوران ۱۸۵۰-۱۸۶۱ که کاوور مظهر میهن‌پرستی می‌شود و پیه مونته در رأس جنبش قرار می‌گیرد، و در پی یک رشته عملیات نظامی، پادشاهی ایتالیا در مارس ۱۸۶۱ تشکیل می‌شود؛ (۴) سال‌های ۱۸۶۱-۱۸۷۰ که طی آن، ایتالیا بر اتریش پیروز می‌شود و شهر رُم را تسخیر می‌نماید و وحدت ایتالیا کامل می‌شود. در سال ۱۹۱۹، با دستیابی ایتالیا به تِرنتو، ایستریا و تیرول جنوبی (طبق پیمان سَن‌ژرمن) ریسورجیمنتو نیز پایان می‌یابد. (نک: فرهنگ تاریخ (جلد اول)، صفحات ۶۲۷-۶۲۸). م.

حکومت مزبور ناخشنود بودند زیرا آن را «مظهر اقتدار استان پیه مونته»[1] می‌دانستند. آگاهی ملّی در سطوحی نابرابر وجود داشت: در سرتاسر بسیاری از نقاط روستایی و استانی ایتالیا، آگاهی مزبور در سطح بسیار نازلی بود؛ وفاداری‌ها به سلسله‌های سقوط کرده و مناطق تاریخی، همچنان ادامه داشت، در حالی که برای میلیون‌ها دهقان، ولایت‌گرایی[2] تنها واقعیت به شمار می‌آمد و هر اقتدار خارج از آن را به عنوان مهاجم و استثمار گر بالقوه تلقی می‌کردند. تفاوت‌های اقتصادی و فرهنگی نیز باعث تشدید احساسات منطقه‌گرایی و ولایت گرایی شد. بخش بزرگی از جنوب ایتالیا بایر و غیر قابل کشت، فقیر و محروم از پیشرفت‌های تدریجی بود. مترنیخ[3] زمانی ایتالیا را «یک تجّلی جغرافیایی محض» نامیده بود؛ و اینک به یک تجّلی سیاسی محض شباهت داشت؛ همان‌طور که آتزالیو[4]، دولتمرد پیه مونته، یادآور شده بود، «ما ایتالیا را ساخته‌ایم و اکنون باید ایتالیایی‌ها را بسازیم.»

شکاف میان دولت جدید ایتالیا و بسیاری از مردم آن، در طرز کار سیاست لیبرال بازتاب یافت و تشدید شد. فقط حدود نیمی از جمعیت مردِ ایتالیا از کّل جمعیتِ تقریباً ۳۲ میلیونی آن، در فاصله سال‌های ۱۸۷۰ تا اصلاح قانون انتخابات در سال ۱۸۸۱، از حق رأی برخوردار بودند، در حالی که در فاصله بین اصلاح قانون مزبور [۱۸۸۱]، اصلاح مجدّد قانون انتخابات در ۱۹۱۲، تعداد رأی دهندگانِ واجد شرایط از ۲ میلیون به ۳ میلیون نفر رسید. به مدت سه دهه ، پس از ۱۸۷۰ [استقلال کامل ایتالیا]مقام‌های سیاسی در انحصار یک قشر محدود از افراد زبرین طبقه متوسط بود که در جریان «ریسورجیمنتو» به قدرت رسیده بودند. به طوری که از کاربرد وسیع واژه‌ی «طبقه سیاسی»[5] در

---

1. Piedmontization 2. Provincialism

۳. کِلِمِنْش مترنیخ (۱۷۷۳-۱۸۵۹) صدر اعظم امپراتوری اتریش، سیاستمدار کهنه‌کار و زبردست، ارتجاعی و سرکوبگر آزادی. «نظام مترنیخی» یک دوره از تاریخ دیپلماسی اروپا را تشکیل می‌دهد. (نک: فرهنگ تاریخ (جلد دوم)، صفحات ۱۱۰۴-۱۱۰۵). م.

۴. ماسیمو آتزالیو «Massimo Tapareli Azeglid» (۱۷۹۸-۱۸۶۶) دولتمرد نامدار ایتالیایی است. او داماد مازینی بود و یکی از رهبران «ریسور جیمنتو» به شمار می‌آمد. (نک: فرهنگ مشاهیر وبستر، صفحه ۸۲). م.

5. Political Class

مورد آنان برمی‌آید، این افراد که اختلاف نظرهایشان بیش‌تر بر سَر وفاداری‌های محلی و رقابت‌های شخصی بود، و نه چندان بر سَر باورها یا اصول طبقاتی، ایتالیا را به ضیافت یک نظام سیاست پارلمانیِ فاقدِ مرزهای حزبی دعوت کردند. حتی از طریق رَویه‌یِ معروف به «تراسفورمیسمو»[1] («تحول»[2])، نخست وزیران و کارگزاران آنان در پارلمان همواره با ابراز لطف به نمایندگان و رأی دهندگان آنان، جناح‌های اکثریتِ نوبتی را در پارلمان ایجاد کردند. روند انتخابات، خواه پیش از اصلاح قانون انتخابات در ۱۸۸۱ و خواه پس از آن، از ویژگی‌هایی نظیر ارتشاء، تقلّب، و اجبارِ آشکارِ رأی دهندگان به وسیله دار و دسته‌های قدرت محلی و «رؤسای» سیاسی، برخوردار بود. نتیجه این شد که پارلمان، نماینده‌ی خود طبقه سیاسی و کسانی بود که در اثر نسبت خانوادگی، ارتباطات محلی و اقتصادی، در شبکه‌هایی که اینک معروف به «ارباب رجوع است»، به طبقه سیاسی وابسته بودند. حضور نداشتن نمایندگان واقعی مردم در پارلمان، [وضعیت ناخوشایندی بود که] در اثر موضع‌گیری کاتولیک‌های ایتالیا نسبت به دولت، ناخوشایندتر شد. جریان از این قرار بود که گنجاندن ایالات متعلق به پاپ[3] در دولت پادشاهی در حال ظهور ایتالیا در طول سال‌های ۱۸۶۰ ـ ۱۸۶۱ و اشغال کامل رُم در ۱۸۷۰، دستگاه سلطنت پاپ را بر آن داشت که موضعی خصمانه نسبت به دولت جدید در پیش گیرد؛ در سال‌های باقی ماندهِ قرن نوزدهم، اکثر کاتولیک‌های متعهد و مؤمن، در سیاست شرکت نکردند [و آن را تحریم نمودند].

این سیاست لیبرالیستی، تقریباً منعکس کننده یک جامعه‌ی وسیعاً روستایی بود که وجوه مشخّصه آن را الگوهای سنّتی کشاورزی، بیسوادی در سطح بالا و آگاهی سیاسی بسیار اندک، تشکیل می‌داد. تا وقتی که این صحنه فقط به آهستگی تغییر می‌کرد، لیبرالیسم توانست به آرامی فعالیت کند، هرچند بدون شکوه و جلال. آزمون لیبرالیسم هنگامی صورت گرفت که لیبرالیسم در سایر کشورهای جهان، در اثر دگرگونی سریع [اجتماعی ـ سیاسی]، و از سوی نیروهای جدید

1. trasformismo 2. transformation

۳. (Papal territories)؛ایالاتی که از چندین قرن پیش، تحت حاکمیت پاپ‌ها قرار داشت و مرکز آن نیز شهر رُم بود. م.

اجتماعی ـ سیاسی به مبارزه دعوت شد.

**ایتالیا و جهان گسترده‌تر در سال‌های ۱۸۹۶-۱۸۶۱**

امیّدها به این‌که یک ایتالیای متحد می‌تواند خود به خود به صورت یک کشور قدرتمند در عرصه بین‌المللی درآید، بزودی نقش بر آب شد. ایتالیایی‌هایِ متفکر و اندیشمند به نقش مهّم سایر دولت‌ها، به ویژه فرانسه و پروس [آلمان] در ایجاد دولت واحد ایتالیا پی بردند و گهگاه نیز از این آگاهی رنجیده خاطر شدند؛ و همین آگاهی و دلْ آزردگی، زمینه‌ساز حسّاسیت شدیدی شد که طی دهه‌های پی در پی، از سوی سیاستمداران و نیز روشنفکران ایتالیا در مورد منزلت و موقعیت ایتالیا، در قالبِ عبارتِ «ضعیف‌ترین دولت بزرگ» ابراز شد. با این‌که ایتالیا می‌توانست به منزلت یک دولت درجه دوم اروپایی ـ و این منزلت ناشی از منابع طبیعی ناکافی و عقب ماندگی اقتصادی بعدی آن بود ـ و محدود کردن آمال به سازندگی یک ملّت بسنده کند، لیکن روحیه‌ای که در اثر «ریسورجیمنتو» و جوّ تشدید یافته رقابت بین‌المللی پس از آن، پدید آمده بود، به آن دولت اطمینان داد که باید برای کسب منزلت یک قدرت بزرگ ـ که آلمان جوان مظهر آن بود[1] ـ تلاش نماید.

از دیدگاه وطن دوستان ایتالیایی، ریسورجیمنتو ناقص و ناکامل بود زیرا شمار زیادی از ایتالیایی‌ها در مناطق ترنتو و تری‌یست[2] همچنان تحت حاکمیت اتریش بودند. به دست آوردن این سرزمین‌های ایتالیایی که در حاکمیت یک کشور خارجی[3] (سرزمین‌های باز پس داده نشده به ایتالیا) قرار داشت، رؤیا و سودای «ایره دانتیست»ها[4] را کاملاً تا سال ۱۹۱۸ تشکیل می‌داد.

---

۱. کشور پروس در سال ۱۸۷۱ در قالب امپراتوری آلمان تغییر نام داد و تمامی کشورهای آلمانی تحت حکومت آن قرار گرفتند. آلمان در مدت زمان کوتاهی به صورت دومین قدرت اقتصادی و نظامی اروپا (پس از انگلستان) درآمد. م.

2. Trieste

3. terre irredente

۴. واژه‌ی ایره دانتیسم (Irredentism) برگرفته از نام یک انجمن ایتالیایی به نام italiairredenta است که در سال ۱۸۷۹ تأسیس شد، با این هدف که سرزمین‌های ایتالیایی را از اتریش بازپس ←

گرفتاری‌های ناشی از چشمداشت‌های ایتالیا به افریقا باعث شد که کابینه‌های لیبرالِ متعدد آن کشور به سیاست «ایره دانتیسم» نپردازند. حضور جوامع بزرگ ایتالیایی، به‌طور مثال، در تونس و اسکندریه، فعالیت‌های بازرگانان و مبلّغین مذهبی در اوایل قرن [بیستم میلادی]، و بالندگی به دوران توسعه‌طلبی رُم، جنوا و ونیز، مردانی نظیر فرانسسکو کریسپی[1] (نخست‌وزیر ایتالیا در سال‌های ۱۸۸۷-۱۸۹۱ و از ۱۸۹۳ تا ۱۸۹۶) را بیش‌تر متقاعد کرد که ایتالیا باید یک بار دیگر نقش یک امپراتوری را ایفا نماید. ولی این امپراتوری به لحاظ اقتصادی بسیار سست و ضعیف بود؛ از آن جا که ثروت مالی یا صنعتی برای ایجاد بازارهای خارجی ضرورت داشت ـ و ایتالیا، فاقد آن بود ـ لذا این امر، امپریالیست‌های ایتالیا را به‌این توجیه سوق داد که مستعمرات، باید به خاطر ثروتمند شدن ایتالیا، تولید ثروت بنمایند و به «محدودیت» ژئوپُلیتیکی[2] ایتالیا پایان دهند، و به میلیون‌ها مهاجر ایتالیایی یک راه حّل «ایتالیایی» را در امریکای جنوبی و ایالات متحده امریکا عرضه نمایند. خطری که در این کار وجود داشت و ایتالیایی‌ها ترجیح می‌دادند که آن را نادیده بگیرند این بود که تسخیر مستعمرات، دفاع و حفاظت از آن‌ها، کاری پُر خرج است و ممکن است که در این رهگذر زیان ببینند.

---

→

بگیرد. در اصطلاح سیاسی، ایره دانتیسم به معنای باز پس‌گیری سرزمین متعلق به یک کشور است که در حاکمیت کشور دیگری قرار دارد. (نک: فرهنگ انگلیسی رندوم هاوس، صفحه ۱۰۰۹). م.

۱. Francesko Crispi (۱۸۱۹-۱۹۰۱)، انقلابی، سیاستمدار، دولتمرد (نخست وزیر) بنام ایتالیا که توانست اِریتره را به قلمروی ایتالیا بیفزاید ولی در ماجرای تصرف اتیوپی شکست خورد. (نک: فرهنگ تاریخ نوین، صفحات ۹۴-۹۵). م.

۲. ژئوپُلیتیک (Geopolitics) یا «جغرافیای سیاسی» به معنای عوامل جغرافیایی و سیاسی مؤثر در سرنوشت یک کشور است. از لحاظ جغرافیایی، ایتالیا اساساً یک کشورِ کشاورزی و کوهستانی و فاقد رشد صنعتی بود. از حیث سیاسی نیز یک کشور کوچک و ضعیف در قارّه اروپا به شمار می‌آمد. لذا این تصور در ذهن سردمداران ایتالیا وجود داشت که از طریق پیگیری سیاست مستعمراتی، قادر خواهند بود موقعیت اقتصادی و سیاسی کشور خود را در عرصه بین‌المللی تقویت نمایند. م.

با این‌که اکثر رهبران اولیه ایتالیا نسبت به سرنوشت این امپراتوری [استعماری] بدبین بودند ولی جریان افکار عمومی، آنان را به سوی سیاست‌های استعماری کشاند [و چوب آن را هم خوردند.] در طول ۱۸۸۱ ـ ۱۸۸۲، جاه‌طلبی‌های ایتالیا در شمال افریقا شکست‌هایی را نصیب آن دولت کرد، یعنی هنگامی که فرانسه تونس را اشغال کرد[1] و بریتانیا تسلّط موقت خود بر مصر را برقرار نمود[2]. فقط لقمه‌ی کمتر چرب و نرم، لیبی بود که به مدت سی سال دیگر، اشتهای ایتالیایی‌هایِ «کارشناس در امور افریقا»[3] را تحریک می‌کرد.

با از دست رفتن اعتبار و حیثیت ایتالیا در شمال افریقا، پیامدهای مهمّی در پی آمد. اولاً، ناخشنودی ایتالیا از کودتای فرانسوی‌ها در تونس، ایتالیا را به اتحادیه سه‌گانه با آلمان و دشمن دیرینه ایتالیا (اتریش) در سال ۱۸۸۲ واداشت.[4] ثانیاً، دیدگانِ امپریالیست‌های ایتالیا اینک به شرق افریقا دوخته

---

۱. دولت ایتالیا از سال ۱۸۷۰ به بعد، در صدد تصرف تونس (که اسماً دست نشانده سلطان عثمانی بود) برآمد، در حالی که فرانسه برتونس قیمومیت داشت. تحریکات ایتالیا در تونس موجب شد که فرانسوی‌ها در سال ۱۸۸۱ به تونس لشکرکشی کردند و طبق عهدنامه ۱۸۸۵، تونس را رسماً به مستعمرات فرانسه افزودند. (نک: تاریخ قرن نوزدهم، صفحات ۸۸۴ ـ ۸۸۵). م.

۲. بحران مالی مصر در سال ۱۸۷۶، عملاً پای اروپاییان را به آن کشور گشود و صحنه رقابت میان فرانسه و انگلستان شد، در حالی که ایتالیا نقش عمده‌ای را در مصر ایفا نمی‌کرد. در پی قیام اعرابی پاشا در مصر و قتل عام اروپاییان در اسکندریه، دولت انگلستان رسماً در امور مصر مداخله نظامی کرد و سلطه خود را بر آن کشور مستقر ساخت. (نک: تاریخ قرن نوزدهم، صفحات ۸۷۹-۹۰۲). م.

۳. سرزمین لیبی که از ایالات عثمانی و ناحیه‌ای خشک و سنگلاخ و شنزار در شمال افریقا بود، توجه ایتالیایی‌ها را (پس از شکست در عملیات نظامی در اتیوپی) جلب کرد زیرا از لحاظ استراتژیکی، بر آبراه سوئز و تنگه بوسفور مسلط بود. ایتالیایی‌ها مقدمات اشغال لیبی را با وسایل ماهرانه‌ای فراهم آورده و منافع خود را در این منطقه، بر دولت‌های فرانسه و انگلستان شناساندند. (نک: تاریخ قرن نوزدهم، صفحات ۹۴۰-۹۴۱). م.

۴. معروف به اتحاد سه گانه (Triple Alliance). «اتحاد سه گانه» یک معاهده سرّی میان آلمان، و اتریش ـ مجارستان و ایتالیا بود که ابتدا در ماه مه ۱۸۸۲ به امضا رسید و تا سال ۱۹۱۵، هر پنج سال یکبار تمدید شد. طبق معاهده مزبور، چنان چه ایتالیا مورد حمله فرانسه قرار می‌گرفت، آلمان و اتریش باید به یاری آن کشور بیایند. متقابلاً اگر آلمان در معرض حمله فرانسه قرار می‌گرفت، ایتالیا تعهدی مشابه داشت. هنگامی که جنگ جهانی اول آغاز شد،

←

شده بود. اریتره در سال ۱۸۸۵، و بخشی از «سومالی لند» در ۱۸۸۹، به ایتالیا ملحق شد. با این وصف، یکی از هدف‌های امپریالیست‌های ایتالیا، نظیر کریسپی، این بود که یک کشور تحت الحمایه را در سراسر اتیوپی یا قسمت‌هایی از آن، ایجاد نمایند. ولی شکست مفتضحانه ارتش ایتالیا از اتیوپی در «آدووا»[1] در سال ۱۸۹۶ ـ متجاوز از ۵۰۰۰ نفر ایتالیایی کشته شدند و ۲۰۰۰ نفر نیز به اسارت در آمدند ـ خواب و خیال‌های امپریالیست‌های ایتالیا را نقش بر آب کرد. از چشم بسیاری از ایتالیایی‌ها، شکست آدوا علاوه بر این که موجب بی‌اعتباری اندیشه‌ی ایجاد یک دولت امپراتوری شد، ضمناً نظام لیبرالی را که نتوانسته بود آن را عملی سازد، بی‌اعتبار کرد؛ ولی برای ایتالیایی‌ها، رؤیای ایجاد یک امپراتوری [استعماری] در شرق افریقا، همچنان به قوّت خود باقی ماند. چهل سال بعد، فاشیسم این رؤیا را عملی ساخت.

**چالش دمکراسی**

در آغاز دهه ۱۸۹۰، ایتالیا یک تحول دیررس ولی گسترده را پشت سرگذارد. در زمینه کشاورزی، عقب ماندگی کشاورزی که نقش بزرگی را در عقب ماندگی اقتصادی ایتالیا ایفا کرده بود، با ارائه و معرفی روش‌های کاپیتالیستی و ماشین آلات جدید، بهبود یافت در درّه بارور «پو»[2] یک نسل جدید و ثروتمند از کشاورزان[3]، یک طبقه پرجمعیت از کارگران کشاورز، و یک قشر واسطه‌ای مهم از مدیران و کاردانان فنی املاک و اراضی به وجود آمد؛ در سایر مناطق نظیر توسکانا[4]، استفاده از ماشین آلات کشاورزی تأثیر معکوسی در زندگی زارعین فقیر مستأجر و «زارعین سهیم با



ایتالیا از کمک نظامی به آلمان خودداری کرد زیرا فرانسه یک دولت متجاوز نبود بلکه مورد تجاوز قرار گرفته بود. (نک: فرهنگ تاریخ نوین، صفحات ۳۳۳-۳۳۴). م.

1. Adowa

۲. جلگه رودخانه «پو» (PO) مهم‌ترین و حاصلخیزترین ناحیه در ایتالیاست (حدود ۱۵٪ خاک آن)، در حالی که سایر نواحی پَست آن عمدتاً درکناره‌ها و اطراف رودها واقع است، با توجه به این مطلب مهم که ایتالیا اساساً کشوری است کوهستانی. م.

3. Agrari [Agrarians]　　4. Tuscany

مالک»[۱] (دهقانانی که طبق قرار داد، ملزم بودند سهمی از محصول یا درآمد خود را، و غالباً نیمی از آن را، به مالک بدهند [مُزارعه]) باقی گذارد. در منطقه شمال غربی که محدود به میلان، تورینو[۲] و جنووا[۳] می‌شد، صنعتی شدنِ سریع سرانجام با رشد صنایع سنگین و شاخه‌های آن: آهن و فولاد، متالورژی و مهندسی، کشتی‌سازی، اتومبیل‌سازی، برق و صنایع شیمیایی، صورت گرفت. در سال ۱۹۱۴، یک طبقه قدرتمند از بانکداران و سرمایه‌داران در شمال ایتالیا ظاهر شده بود و آنان پیوندهای نزدیکی با یکدیگر و نیز با کابینه‌های حامی خود، داشتند. همچنین یک طبقه کارگرِ جدید، هر چند محّلی، در اثر سیاست صنعتی کردن کشور به وجود آمد، و یک طبقه شهر نشین «جدید» نیز در حال ظهور بود. تدارک وسیع‌تر آموزش و پرورش در شهرهای بزرگ و کوچک ایتالیا که به سرعت رشد می‌کردند، باعث پیدایش یک طبقه متوسطِ[۴] زیرین شد که مشتاق بود مشاغل مدیریتی، دیوانسالاری و کارمندان پشت میزنشین[۵] را کاملاً نصیب خود کرده و فاصله خود از پرولتاریا را همچنان حفظ کند. تأثیر این تحولات می‌بایست مناسبات [اجتماعی] در جوامع شمالی و مرکزی ایتالیا را به شدت دگرگون کرده و باعث تضادهایی شود که خود این تضادها نیز سهم بزرگی در ایجاد فاشیسم داشتند. تأثیر رشد اقتصادی در جنوب ایتالیا، به مراتب کمتر از شمال و مرکز بود. «مسأله جنوب» که کابینه‌های لیبرالِ پیشین از حّل آن شانه خالی کرده بودند، همزمان با توسعه صنعتی و نوسازی کشاورزی، شکاف بین شمال و جنوب را وسیع‌تر کرد. برای جمعیت روستایی انبوه جنوب که در معرض اشتغال ناقص[۶] قرار داشت، راه‌فراری از طریق مهاجرت به قاره امریکا یا شمال افریقا به وجود آمد؛ در ۱۹۱۴، یعنی موقعی که جمعیت ایتالیا ۳۵ میلیون نفر بود، بین ۵ تا ۶ میلیون نفر ایتالیایی در خارج از کشور خود زندگی می‌کردند. با این وصف، بخش بزرگی از جنوب ایتالیا، به لحاظ اقتصادی

---

1. Sharecoppers 2. Turin [Turino] 3. Genova
4. Lower middle Class 5. White - Collar

۶. اشتغال ناقص (Underemployment)به وضعیتی اطلاق می‌شود که در آن، از تمام ظرفیت‌های تولیدی جامعه به طور کامل بهره برداری نمی‌شود (در برابر اشتغال کامل).م.

همچنان عقب‌مانده باقی ماند، و از حیث اجتماعی و سیاسی نیز سُست و غیرفعال بود، و مردم آن، چیزی بیش‌تر از علوفه انتخاباتی[1] برای انتخاباتِ همراه با تقلّب بودند که سیاستمداران لیبرال را در مسند قدرت نگه می‌داشت. هر جا که تحول با آهنگی شتابان صورت گرفت، تحولات سیاسی تازه‌ای در پی آمد. اصلاح قانون انتخابات در سال ۱۸۸۱ اساساً به ایتالیایی‌های طبقه متوسط در مناطق شهری حق رأی اعطاء کرد و طولی نکشید که در آن‌جا برگزاری انتخابات خدعه‌آمیز، برخلاف انتظار سیاستمداران لیبرال، با دشواری زیاد انجام شد. نتیجتاً، نمایندگان افراطی و جمهوری خواه که مایل بودند از رخوت و سُستی لیبرال‌ها انتقاد کرده و بر قدرت بیش‌تر پارلمان تأکید ورزند، به پارلمان راه یافتند. در ۱۸۹۲، حزب سوسیالیست ایتالیا[2] تأسیس شد؛ طولی نکشید که با وجود محدودیت‌های حق رأی و ممنوع شدن حزب مزبور در میانه‌ی دهه ۱۸۹۰، این حزب به صورت یک نیروی سیاسی بزرگ درآمد. پس از آغاز قرن بیستم میلادی، اتحادیه‌های کارگری [وابسته به] حزب سوسیالیست (و در برخی بخش‌ها، آنارشیت‌ها) از حمایت گسترده کارگران شاغل در صنایع و کارگران کشاورزی برخوردار شدند، به ویژه در بخش شمالی ایتالیا، ولی همچنین در نقاطی از جنوب ایتالیا نظیر سیسیل [سیچیلیا] و آپولیا[3]. این رشد در طول دهه ۱۸۹۰ و در شرایط ناآرامی گسترده، و در بعضی نقاط در شرایط ناآرامی‌های شدید اجتماعی و کارگری صورت گرفت که مقامات دولتی، به ویژه در دوران صدارت کریسپی و رودینی[4]، با یک سیاست سرکوب به آن پاسخ دادند.

در پاسخ به پیدایش یک سوسیالیسم مادّیگرا و «خداناباور»[5]، کاتولیک‌های ایتالیا از آغاز قرن بیستم میلادی به بعد، از انزوا خارج شدند، پا به میدان سیاست

---

۱. (Ballot - Fodder)، وسیله و ابزار محض برای پُرکردن ورقه‌های رأی.م.

2. Italian Socialist Party [Partito socialista Italiano - Psi]

3. Apulia

۴. Antonio Rddini (۱۸۳۹-۱۹۰۸) دولتمرد معروف ایتالیایی است؛ وزیر کشور (۱۸۶۹)؛ نخست وزیر (۱۸۹۱-۱۸۹۲، ۱۸۹۶-۱۸۹۸). م.

5. godless

گذاردند و اتحادیه‌های کارگری خاصّ خودشان را تأسیس نمودند.

بقای لیبرالیسم و پارلمانتاریسم[1] ایجاب می‌کرد که نظام سیاسی ایتالیا و شخصیت‌های سیاسی برجسته آن، خود را با این تحولات تطبیق دهند. لیبرال‌هایی که گرایش‌های محافظه کارانه داشتند مایل نبودند که ابراز وجودِ[2] فزاینده پارلمانی را پذیرا شده یا این‌که سعی کنند ریشه‌های نابسامانی و آشفتگی اجتماعی را درک کنند. در طول دهه ۱۸۹۰، به ویژه بین سال‌های ۱۸۹۸ و ۱۹۰۰، محافظه کاران سیاسی و نظامی کوشیدند تا زمینه بازگشت به یک نظام حکومت مستبّد را فراهم سازند. ولی به علت بی‌لیاقتی و نداشتن دل و جرأت، و نیز مقاومت سرسختانه‌ی عناصر واقعی لیبرال و آزادیخواه، در این کار موفق نشدند، لیکن اکراه محافظه کاران از تأیید دموکراسی‌پارلمانی واقعی، همچنان‌آشکار و تهدیدآمیز باقی ماند.

با این وصف، آغاز قرن جدید [قرن بیستم میلادی] گشاینده‌ی تلاش راستین نظام لیبرالیسم به روی جریان‌های فکری تازه و نو بود. معمار و بنیانگذار آن، دولتمرد برجسته ایتالیا در بیست سال اول این قرن بود، یعنی جووانی جولیتی[3]. نامبرده در طول سه دوره نخست وزیری خود پیش از جنگ جهانی اول (نوامبر ۱۹۰۳ ـ مارس ۱۹۰۵، مه ۱۹۰۶ ـ دسامبر ۱۹۰۹ و مارس ۱۹۱۱ ـ مارس ۱۹۱۴)، و نیز با اِعمال نفوذ توانمند به هنگامی که مقام رسمی نداشت، کوشید تا نیروهای مردمی در صحنه ظاهر شوند و سوسیالیسم و مذهب کاتولیک[4] را از طریق اتخاذ یک دیدگاه بیطرفانه نسبت به مسائل کارگری و کاستن از احساسات ضد روحانیت[5] مرسوم در میان لیبرال‌ها، در درون چارچوب پارلمانی تعدیل کند. حتّی اگر اتهام مخالفان او درست باشد که هدف اصلی جولیتی تقویت موقعیتِ خود او بود، باز هم استراتژی او دست کم فرصتی را فراهم کرد تا شمار بیش‌تری از ایتالیایی‌ها در امور ملّی مشارکت کنند، و لیبرالیسم، طی یک دوره از تحولات بزرگ، هدایت شود[6]. عمل‌گرایی

---

1. Parliamentarism
2. assertiveness
3. Giovani Giolitti
4. Catholicism
5. Anti - clericalism

۶. جووانی جولیتی (۱۸۴۲ـ۱۹۲۸) در دانشگاه تورینو تحصیل کرد، سپس به خدمت دولت ←

فزاینده‌ی شخصیت‌های برجسته کاتولیک، و در ابتدا، گرایش قوی به میانه روی در میان کادر رهبری سوسیالیست، استراتژی مزبور را در شرایط رونق اقتصادی سال‌های ۱۹۰۱- ۱۹۰۷ عملی ساخت. در ۱۹۱۲، اصلاح قانون انتخابات به وسیله جولیتی، تعداد رأی دهندگان واجد شرایط را سه برابر کرد و به حدود ۹ میلیون نفر رسانید، و به ناگه ایتالیا را تقریباً به حد نصاب رأی مردان در سطح جهانی رسانید. با این وصف، استراتژی جولیتی در حال از هم پاشیدن بود. رونق اقتصادی سال‌های ۱۹۰۷ - ۱۹۰۸ رو به کاهش نهاد و در ۱۹۱۱ جولیتی مبادرت به بیرون آوردن لیبی از دستِ امپراتوریِ به سرعت در حال زوال عثمانی کرد. این اقدام، باعث خشنودی محافظه‌کاران و ملّیّون شد، ولی در عین حال، اکثر سوسیالیست‌ها را از او دور کرد و به تقویتِ جناح چپِ همواره قدرتمند و پر سر و صدای حزب سوسیالیست ایتالیا انجامید. یکی از سوسیالیست‌هایی که با اشغال لیبی توسط ایتالیا به شدت مخالفت می‌ورزید بنیتو موسولینی ۲۸ ساله بود. در سال ۱۹۱۲، کنگره ملّی جناح چپ حزب سوسیالیست ایتالیا توانست تشکیلات حزب را در قبضه خود درآورد. پیشرفت‌های حزب سوسیالیست در انتخابات سال ۱۹۱۳، و اعتصاب‌ها و فعالیت نیمه انقلابی درپی آن، محدوده دستاورد جولیتی را آشکار کرد. لیبرالیسم ایتالیا هنوز هم می‌بایست به حّل مسائلی بپردازد که زاییده پیدایش سیاست توده‌ای[1] بود. لیبرال‌ها فقط یک فرصت دیگر داشتند.

---



درآمد و در ۱۸۸۲ به عنوان یک شخصیت لیبرال به پارلمان راه یافت. در کابینه کریسپی پست وزارت دارایی (مالیه) را به عهده داشت. در آغاز قرن بیستم میلادی که ناآرامی‌های شدید اجتماعی بر ایتالیا حکمفرما بود جولیتی مقام نخست وزیری داشت. در زمینه سیاست داخلی، او کوشید تا با اتخاذ سیاست‌های مالی مناسب، مانع اعتصاب‌ها و ناآرامی‌های نیروهای چپ‌گرا بشود، و از سوی دیگر با کلیسای کاتولیک از در آشتی درآمد و آنان را تشویق به مشارکت در سیاست کرد. در امور و مسائل خارجی، روابط ایتالیا با اتریش - مجارستان را تقویت کرد، طرابلس (در لیبی) را به قلمروی استعماری ایتالیا افزود. پس از آغاز جنگ جهانی اول، از بیطرفی ایتالیا در جنگ جانبداری کرد. جولیتی سیاستمداری مصلحت بین بود که به اصول سیاسی خاّص پایبند نبود. (نک: فرهنگ تاریخ نوین، صفحات ۱۳۸-۱۳۹). م.

1. Mass Politics

**منتقدان لیبرالیسم**

تحقیر ملّی و طلوع سوسیالیسم، الهام‌بخش یک اقلّیتِ پُر جنب و جوش از روشنفکرانِ ایتالیاییِ منتقدِ لیبرالیسم شد که انتقاد از لیبرالیسم را به زبانی بیان کردند که برای شمار زیادی از جوانان تحصیل‌کرده جاذبه و گیرایی داشت. به طور مثال، گابریله دانونتزیو[1]، شاعر ایتالیایی، با حملات و انتقادهایش از انحطاط لیبرالیسم و ستایش از خشونت و پرخاشگری، دل‌های خوانندگان آثارش را به لرزه درآورد؛ و فوتوریست‌ها[2]، پیروان یک جنبش ادبی، هنری و نیمه سیاسی به رهبری فیلیپو مارینتی[3] به ستایش از قدرت مادّی، تکنولوژی نوین و جنگ پرداختند بیش‌ترین شکل سیاسی این بیقراری، در ملی‌گرایی جلوه‌گر گردید. شخصیت‌های برجسته‌ای که در حزب ملّیّون ایتالیا[4] (تأسیس در ۱۹۱۰) عضویت داشتند، از جمله شامل انریکو کورادینی[5] و دو بنیانگذار آینده‌ی دولت فاشیست یعنی لوئیجی فدرتزونی[6] و آلفردو روکو[7] بود. با نسبت دادن عقب ماندگی اقتصادی و منزلت پایین ایتالیا در عرصه بین‌المللی به ضعف و فساد طبقه سیاسی، نواقص

---

1. Gabriel D'annuzio 2. Futurists

۳. Fillipo Marinetti (۱۸۷۶-۱۹۴۴) شاعر و نویسنده سیاسی ایتالیایی.(نک: فرهنگ اندیشه نو، صفحه ۶۸۱). م.

4. Italian Nationalists Assoliation [INA]

۵. Enrico Corradini (۱۸۵۶-۱۹۳۱)، روزنامه‌نگار، رمان‌نویس و نمایشنامه‌نویس ایتالیایی. (نک: فرهنگ مشاهیر وبستر، صفحه ۳۵۲). م.

۶. Lugi Federzoni (۱۸۷۸-۱۹۶۷) روزنامه‌نگار و دولتمرد ایتالیایی نامبرده سردبیر روزنامه ارگان حزب ملّیّون ایتالیا (Nuova Anlogia) و رهبر جنبش ملیوّن بود. فدرتزونی در سال ۱۹۲۲ از موسولینی حمایت کرد، در «شورای بزرگ فاشیست» عضویت داشت و مشاغل مهمّی نظیر وزیر مستعمرات وزیر کشور، سناتور، ریاست مجلس سنا، به او واگذار شد. (نک: فرهنگ مشاهیر وبستر، صفحه ۵۰۹). م.

۷. Alfredo Roco (۱۸۷۵-۱۹۳۵) حقوقدان و دولتمرد ایتالیایی در نظام فاشیسم. نامبرده در سال‌های ۱۹۲۵-۱۹۳۲ وزیر دادگستری ایتالیا بود و اصلاحاتی را در قوانین مدنی، جزایی و تجارت ایتالیا به عمل آورد. در زمینه فلسفه سیاسی نیز تألیفاتی دارد؛ با پیروی از اصول فلسفه هگل در باب دولت، از یک دولت ملّی قدرتمند (به شیوه فاشیستی) جانبداری نمود. (نک: فرهنگ مشاهیر وبستر، صفحه ۱۲۷۱؛ تاریخ فلسفه سیاسی (جلد سوم) صفحات ۱۱۶۸-۱۱۶۹). م.

ذاتی لیبرالیسم و نقش منافقانه آن‌چه که کورادینی آن را «سوسیالیسم فرومایه» می‌نامید، ملّیوّن ایتالیا از ایجاد یک حکومت خودکامه، رشد نامحدود کاپیتالیسم، و اتخاذ یک سیاست خارجی امپریالیستی جانبداری کردند. آنان تأیید کردند که همبستگی میان تمامی طبقات اجتماعی در یک «ملّت پرولتاریایی» نظیر ایتالیا، امکان به حداکّثر رساندن توان تولیدی کشور را فراهم کرده و به این کشور امکان می‌دهد تا از طریق امپریالیسم، ملّت‌های توانگرسالار[1] مانند بریتانیا و فرانسه را به مبارزه بطلبد.

با این‌که ملّیون فقط توانستند پشتیبانی عمومی اندکی را، آن هم عمدتاً در طبقه متوسط تحصیل کرده به دست آوردند، ولی تماس‌های مهمّی را با جمعی از سیاستمداران محافظه‌کار و جامعه بازرگانی برقرار و در آن، نفوذ کردند. و در حالی که مستقیماً در جناح راست قرار داشتند، توانستند زمینه مشترکی را با عناصر چپ‌گرا فراهم سازند. در طول اولیّن دهه‌ی سده بیستم میلادی، جریانی موسوم به «سندیکالیسم انقلابی»[2] از حزب سوسیالیست ایتالیا منشعب شد. پدیده سندیکالیسم که در اکثر نقاط اروپا قبل از ۱۹۱۴ رواج داشت، اقدام سیاسی از طریق احزاب و پارلمان را مردود می‌شمرد و از عملکرد اتحادیه‌های کارگریِ انقلابی جانبداری می‌نمود. سندیکالیست‌های انقلابی ایتالیا نظیر ادموندو روسونی[3]، با ارائه این استراتژی که اتحادیه کارگری نه تنها یک عامل انقلاب بلکه همچنین اساس و شالوده یک نظم اجتماعی جدید است، حزب سوسیالیست ایتالیا را به مبارزه طلبیدند. در ۱۹۱۴، برخی از سندیکالیست‌ها حتّی فراتر از آن رفتند. آنان که متقاعد شده بودند که نه حزب سوسیالیست ایتالیا و نه پرولتاریای ایتالیا قادر به دستیابی به انقلاب نیست، و دیگر این‌که منبع کاپیتالیسم منبع بدبختی‌های ایتالیا نمی‌باشد ـ آنان باور داشتند که کاپیتالیسم ایتالیا به قدر کافی رشد نکرده است ـ بلکه طبقه سیاسی حاکم،

---

۱. (Plutocratil)، منصوب به توانگر سالاری (Plutocracy): کشوری که در آن، شهروندی یا قدرت برحسب مقدار ثروت تعیین می‌شود. م.

2. revolutionary syndicalism

3. Edmondo Rossoni

عامل این بدبختی‌ها است، به این نتیجه رسیدند که دستگاه لیبرالِ حکومتِ ایتالیا را باید با یک انقلاب «نیروهای مولّد»[1] و از جمله کارگران و طبقه متوسط جسور و متهوّر، سرنگون کرد. این موضع‌گیری، با سمت‌گیری ملیّون محافظه‌کار همسو نبود، اما دشمنی مشترک هردو گروه با لیبرالیسم و سوسیالیسم، آنان را در باوری مشترک سهیم کرد که به پیدایش فاشیسم کمک نمود.

1. Prouuctive Forces



# کانون پرورش فاشیسم

**ایتالیا در جنگ**

در میان کشورهای بزرگ اروپایی که در جنگ جهانی اول شرکت کرده بودند، ایتالیا تنها کشوری بود که درباره مزایا و معایبِ مداخله در جنگ یا حفظ بی‌طرفی و شرکت نکردن در آن، یک مباحثه عمومی را تجربه کرد. مباحثه شدیدی که زیان عمده‌ای به بافت سیاسی ایتالیا وارد کرد. هوادارانِ سیاستِ بی‌طرفی را اکثریت ایتالیایی‌هایِ دارای شعور سیاسی ـ اکثر سوسیالیست‌ها، کاتولیک‌ها و لیبرال‌های هوادار جولیتی ـ تشکیل می‌دادند. طرفداران سیاست شرکت در جنگ، در واقع یک گروه کاملاً مختلط بودند. در جناح چپ، آنان شامل سندیکالیست‌های انقلابی، سوسیالیست‌های ناراضی (به ویژه جنوبی‌ها)، و آمیزه‌ای از رادیکال‌ها، جمهوریخواهان و دموکرات‌ها بودند. برای این گروه‌ها، و نیز دیگر گروه‌ها نظیر فوتوریست‌های هوادار مارینتی، بسیار اهمیت داشت که ایتالیا خود را در برابر نیروهای مترّقی که دموکراسی‌های بریتانیا و فرانسه مظهر آن بودند، متعهد سازد؛ از نگاه مداخله طلبان انقلابی‌تر، شرکت ایتالیا در یک جنگ بزرگ، این جاذبه دیگر را داشت که تأثیرات داخلی آن باعث رها و آزاد شدن ناآرامی‌های اجتماعی و سیاسی می‌شد و زمینه پیدایش یک نظم سیاسی کاملاً جدید را فراهم می‌ساخت. در جناح راست، لیبرال‌های محافظه‌کار و ملّیّون قرار داشتند. ملّیّون ضمن پنهان کردن تحسین و تمجید خود از نظام استبدادی آلمان، امیدوار بودند که شرکت ایتالیا در جنگ به عنوان هم پیمان بریتانیا و فرانسه، بتوانند بخشی از سرزمین اتریش راکه در شمال شرقی و در حوالی دریای آدریاتیک قرار داشت، و نیز مستعمراتی را در خاور میانه از عثمانیِ در حال زوال جداکرده و به

ایتالیا واگذارد[1]. جانبداری از شرکت ایتالیا در جنگ در راستای «اتحاد سه گانه» جاذبه‌هایی این چنینی داشت. بسیاری از محافظه‌کاران، نظیر سالاندرا[2] (نخست‌وزیر ایتالیا از مارس ۱۹۱۴) همچنین امیدوار بودند که کاملاً بر خلاف چپ انقلابی ـ شرکت ایتالیا در جنگی که به گمان آنان یک جنگ کوتاه مدت و پیروزمند خواهد بود، باعث ایجاد همبستگی تازه‌ای میان مردم ایتالیا بشود که دچار تفرقه شدیدی شده بودند. در طول زمستان و اوایل پاییز ۱۹۱۴-۱۹۱۵ مباحثه مزبور شدت گرفت. در ۲۶ آوریل ۱۹۱۵، ایتالیا با امضای معاهده لندن، خود را در برابر آرمان [جنگی] انگلستان و فرانسه متعهد نمود[3]. تصویب معاهده مزبور توسط پارلمان ایتالیا هر چند به لحاظ قانون اساسی ضرورتی نداشت، اما پیش از ورود ایتالیا به جنگ، مهم بود که به تأیید پارلمان برسد. در طول یک ماهی که رأی قاطع پارلمان مبنی بر تصویب معاهده مزبور، داده شد (۲۰ مه ۱۹۱۵)، خیابان‌های شهرهای بزرگ ایتالیا صحنه تظاهرات ملّیون و فوتوریست‌ها و نیز هواداران سندیکالیست‌ها بود که خود را «گروه‌های عمل انقلابی»[4] می‌نامیدند. با این که کلمه «فاشیو»[5] در معنای یک گروه تشکیل شده برای هدف‌های سیاسی، به کار می‌رفت، ولی در این مرحله، دارای معانی ضمنی چپ‌گرایی و یادآور گروه‌های[6] چپ سیسیل در دهه ۱۸۹۰ بود «گروه‌های عمل

---

۱. اشاره به بندرتری یست، بخشی از سواحل دالماسی و چند ایالت عثمانی است. م.

۲. Antonio Salandra (۱۸۵۳-۱۹۳۱) نخست وزیر ایتالیا (۱۹۱۴-۱۹۱۶)؛ نامبرده بی‌طرفی ایتالیا را در اوت ۱۹۱۴ اعلان کرد؛ در مه ۱۹۱۵ معاهده لندن را امضا کرد؛ نماینده ایتالیا در کنفرانس صلح ورسای (۱۹۱۹)؛ مخالف با حکومت فاشیسم (۱۹۲۶)؛ سناتور (از ۱۹۲۹ به بعد) (نک: فرهنگ مشاهیر وبستر، صفحه ۱۳۰۴). م.

۳. معاهده لندن (Treaty of London) یک موافقتنامه سرّی میان بریتانیا، فرانسه و روسیه از یکسو و ایتالیا از سوی دیگر بود، که در ۲۶ آوریل ۱۹۱۵ در لندن به امضا رسید. برطبق معاهده مزبور، در صورت ورود ایتالیا به جنگ در راستای هدف متفّقین ،پس از پیروزی نهایی در جنگ و برگزاری مذاکرات صلح، سرزمین‌های ایتالیایی نشین شامل ترانتینو، تیرول جنوبی، ایستریا، گوریتزیا، گرادیسکا وتری یست و بخش بزرگی از دالماسی و قسمتی از آلبانی، تمامی جزایر دودکانز، استان آدالیا در عثمانی، گسترش مستعمرات ایتالیا در افریقا، و دریافت سهمی از غرامت جنگ، به ایتالیا وعده داده شده بود. (نک: فرهنگ تاریخ نرین، صفحات ۱۹۸-۱۹۹). م.

4. Fasci di Azione Revoluzionaria [FAR]

۵. Fascio [دسته، گروه]

انقلابی» مظهر نخستین تشّکل سازمان یافته فاشیسم در دهه ۱۹۲۰ به شمار می‌آمدند. اعضای آن بر این باور بودند که شرکت ایتالیا در جنگ، مایه‌ی سربلندی و سرافرازی کشور است؛ ولی در واقع، تصمیم‌های اساسی برای شرکت در جنگ، توسط محافظه‌کارانی نظیر سالاندرا و ویکتور امانوئل [ویتوریو امانوئله][1] سوم، پادشاه ایتالیا، گرفته شد.

برخلاف پیش‌بینی محافظه‌کارانِ هوادار شرکت در جنگ، معلوم شد که این جنگ بسیار طولانی و سخت است. ولی همان طور که جنگ‌طلبانِ چپ‌گرا پیش‌بینی نموده بودند، این جنگ تأثیر عمیقی در جامعه و سیاست ایتالیا باقی‌گذارد. حدود ۹ میلیون نفر ایتالیایی به خدمت سربازی فرا خوانده شده و متجاوز از ۴ میلیون نفر آنان در واقع رهسپار منطقه جنگی در مرز ایتالیا و اتریش شدند. تلفات ایتالیایی‌ها بسیار زیاد بود: متجاوز از نیم میلیون نفر کشته شدند، ۶۰۰/۰۰۰ نفر به اسارت در آمدند و یک میلیون نفر زخمی شدند که ۴۵۰/۰۰۰ نفر آنان برای همیشه معلول باقی ماندند. اکثر افراد پیاده نظام ایتالیا را دهقانان تشکیل می‌دادند و بسیاری از آنان برای نخستین بار زادگاه خود را ترک گفته بودند تا از کشوری دفاع نمایند که نسبت به منافع آن، آگاهی نداشتند. نتیجه این شد که فقط عده معدودی از این دهقانان نسبت به آرمان [جنگی] ایتالیا احساس اشتیاق می‌کردند. با گذشت زمان، ناخشنودی دهقانان از طبقه حاکم دیرآشنایی که آنان را بدون وعده‌ی پاداش، یا وعده‌ی پاداش اندکی، به جبهه فرستاده بود، و نیز در موارد متعدد، ناخشنودی آنان از حزب سوسیالیست بی‌طرف که نماینده و مظهر کارگران بخش صنایع (معاف از سربازی) بود، بیش‌تر شد. در سطوح بالای اجتماعی و نظامی نیز شِکوه‌ها و ناخشنودی‌هایی وجود داشت. حدود ۱۴/۰۰۰ نفر از افسران جدید، در طول جنگ به وجود آمدند و اکثریت آنان را جوانان تحصیل کرده‌ی طبقه متوسط تشکیل می‌دادند. با این وصف، بسیاری از آنان بدون توجه به دیدگاه اوّلیه‌شان نسبت به جنگ،

---

6. Fasci

1. Vittorio Emanuele [Vietor Emmanuel]

یک احساس رفاقت[1]، همانند تلقّی کردن تلاش جنگی و هدف‌های جنگی توسعه‌طلبانه، و بی‌اعتمادی نسبت به سیاستمداران در داخل کشور را در فضای جبهه به وجود آوردند، که مقدّر بود واکنش‌ها و تأثیرات مهمّی در دوران صلح [پس از جنگ] داشته باشد.

جنگ همچنین موجب تغییرات عمیق در خودِ ایتالیا شد، که مهم‌ترین آن‌ها عبارت بود از رشد سریع و تمرکز فزاینده صنایعی که پیوندی تنگاتنگ با تسلیحات داشت: متالورژی، مهندسی، کشتی‌سازی و اتومبیل‌سازی. با این حال، امکان هیچ گونه پیش‌بینی یک رونق پایدار وجود نداشت زیرا ماشین جنگی ایتالیا با چنان شدتی، مصرف کننده تولیدات صنایع ــ خواه به لحاظ نوع و خواه از حیث میزان ـ بود، که هیچ دوران صلحی نمی‌توانست احتمالاً با آن برابری کند. رشد طبقه کارگر و یکپارچگی فزاینده آنان همگام با تحول مزبور، عدم امکان یک رونق اقتصادی پایدار را بیش‌تر کرد. یک اقتصاد تحریف شده [از مسیر خود منحرف شده] که به طور بالقّوه با کمبود مواد خام و بازارهای صادراتی روبرو بود و قادر نبود از یک بازار سالم بهره‌گیری کند، زمینه بسیار مناسبی را برای مشکلات پس از دوران جنگ فراهم می‌کرد. نیروهایی که از جبهه به وطن بازگشتند، دیدند که در غیبت آنان، دیگران ثروتمند شده‌اند، و از این بابت احساس زیان بزرگی کردند، آنان، به سختی قادر بودند برخشم خود چیره شوند. نه تنها سودجویان مالی و صنعتی، بلکه دهقانان جاه‌طلبی که از فرصت استفاده کرده و زمین‌های بیش‌تری را خریداری کرده بودند. در این میان، اوضاع سیاسی ایتالیا بیش از پیش ناامید کننده به نظر می‌رسید. در حالی که جولیتی در حاشیه سیاست قرار داشت، سه نخست وزیر دوران جنگ

---

۱. نویسنده، واژه‌ی Comradeshipرا به کاربرده است که معنا و بارسوسیالیستی دارد (و از واژه‌ی frienuship استفاده نکرده است). واژه «رفیق» (comrade) در اصل به معنای هم اتاقی است. سوسیالیست‌ها و کمونیست‌ها، آن را برای اعضای حزب به کار می‌برند. واژه مزبور از اواخر قرن نوزدهم در این مفهوم باب شد و جای واژه‌ی برادر (brother) را به ویژه در قارّه اروپا، گرفت. واژه «رفیق» ابتدا در سال ۱۸۷۹ در آلمان رواج یافت (genosse). در کشورهای سوسیالیستی پیشین، این واژه به جای کلمات «آقا» و «شما» و «جناب» به کار می‌رفت (نک: دانشنامه مارکسیسم، سوسیالیسم و کمونیسم، صفحه ۱۱۲). م.

ـسالاندرا، پائولو بوسِلی[1] و اورلاندو[2] ـ به طرزی غیر متقاعد کننده کوشیدند تا حکومت را بدون او اداره کنند. از دیدگاه بسیاری از ایتالیایی‌ها، حکومت لیبرال ایتالیا نالایق و شایسته حکومت کردن نبود.

نقطه بحرانیِ شرکت ایتالیا در جنگ، در اکتبر ۱۹۱۷ و در شکست مصیبت‌بار ایتالیا در «کاپوره‌تو»[3] بود.[در این نبرد،] در طول چند هفته، ۱۰/۰۰۰ سرباز ایتالیایی جان باختند، ۳۰۰/۰۰۰ نفر زخمی شدند و ۳۰۰/۰۰۰ نفر نیز به اسارت اتریشی‌ها درآمدند، و ارتش اتریش به مسافت هفتاد میل به داخل سرزمین ایتالیا و سرزمین‌های سابق اتریش [در ایتالیا] پیشروی کرد[4]. با این‌که پیروزی نظامی ایتالیا در هفته‌های آخر جنگ، در نبرد «ویتوریو ونِه‌تو»[5] تا حّدی شکستِ «کاپوره‌تو» را جبران کرد، لیکن شکست اخیر الذکر افکار عمومی ایتالیا را بشدّت تکان داد و موجب تظاهرات بی‌سابقه در اعتراض به تلاش‌های جنگی دولت شد و دولت را وادار کرد که به یک پیکار تبلیغاتی دیر انجام شده بپردازد. ضمناً تعهد سیاستمداران درقبال دموکراسی، از نو تأیید شد و به دهقانان ایتالیا وعده‌ی زمین و رفاه بیش‌تر برای دوران پس از جنگ داده شد. یک حادثه دیگر که مقارن با شکست «کاپوره‌تو» روی داد، و امکان دارد که در اعلام تعهد سیاستمداران ایتالیا مؤثر بوده باشد،

1. Paolo Boselli

۲. Vittorio Emmanuele Orlando (۱۸۶۰-۱۹۵۲) دولتمرد بنام ایتالیا که از اکتبر ۱۹۱۶ (پس از شکست نظامی «کاپوره‌تو») تا ۱۹۱۹ نخست وزیر ایتالیا بود و در کنفرانس صلح ورسای شرکت داشت. از سال ۱۹۲۲ که موسولینی به قدرت رسید، اورلاندو خود را از صحنه سیاست دور نگهداشت. (نک: فرهنگ تاریخ نوین، صفحات ۲۴۲-۲۴۳). م.

3. Caporetto

۴. نبرد کاپوره‌تو از ۲۴ اکتبر تا ۴ نوامبر ۱۹۱۷ میان ارتش‌های ایتالیا و اتریش و آلمان روی داد. نیروهای ایتالیا نتوانستند در برابر شش لشکر آلمانی و نه لشکر اتریش مقاومت کنند و در طول چند روز، تار و مار شدند. شکست «کاپوره‌تو» به ثبات سیاسی ایتالیا آسیب بزرگی را وارد ساخت، و فاشیست‌ها با بزرگ جلوه دادن فضایل و مزایای قدرت نظامی، کوشیدند تا لکّه ننگ کاپوره‌تو را از تاریخ این کشور بزدایند. (نک: فرهنگ تاریخ نوین، صفحه ۶۶). م.

۵. (Vittorio Veneto)،شهری در استان «تره ویسو» در شمال شرقی ایتالیا. در فاصله زمانی ۲۴ اکتبر ـ ۳ نوامبر ۱۹۱۸، نیروهای ایتالیایی بر نیروهای اتریش پیروز شدند و قرار داد ترک مخاصمه (آتش بس موقت) «ویلاگیوسیتی» در ۴ نوامبر ۱۹۱۸ به امضا رسید. (نک: فرهنگ اعلام جغرافیای وبستر، صفحه ۱۳۰۰). م.

انقلاب بُلشِویکی روسیه [در اکتبر ۱۹۱۷] بود.

**بحرانِ پس از جنگ** اوضاع ایتالیایِ پس از جنگ به نحوی بود که طولی نکشید که هر نوع خوش بینی نسبت به تبلیغات دولت در سال ۱۹۱۸ را بی‌معنا و بی‌ارزش ساخت. اقتصاد ایتالیا دستخوش یک رشته بحران‌های متداخل در یکدیگر شد.[1] کمبود موادّ غذایی و موادّ خام در سال‌های ۱۹۱۸ ـ ۱۹۱۹؛ تورم اقتصادی حادّ و شدیدی که در طول جنگ شروع شده بود، تا سال ۱۹۲۱ ادامه یافت؛ بازگشت ۲/۵ میلیون نفر سربازِ از حالت بسیج خارج شده، در اوایل سال ۱۹۲۰ به کشور، نرخ بیکاری را به سرعت بالا برد.

همزمان با مشکلات مزبور، نظام سیاسی ایتالیا همچنین با ظهور ناگهانیِ عصری از سیاست توده‌ها روبرو شد، در حالی که عملکرد این نظام با سیاست مزبور هماهنگی نداشت. در اجرای وعده‌های دولت در طول جنگ، حکومت ایتالیا در جریان انتخابات سال ۱۹۱۹، نظام نمایندگی به تناسب آرا[2] را عرضه کرد، و برخلاف گذشته، از احزاب جدید دموکراتیک حمایت نمود. دو حزب بزرگ که در صحنه رقابت ظاهر شدند، حزب سوسیالیست و «حزب مردمی ایتالیا»[3] بودند. حزب مردمی ایتالیا یک حزب کاتولیک بود که در سال ۱۹۱۹، با موافقت واتیکان ـ ولی مستقل از آن ـ تأسیس شد و رهبری آن را کشیشی به نام لوییجی استورتزو[4] به عهده داشت[5]. آینده دموکراسی ایتالیا اینک

---

1. Overlapping Crises

۲. نظام انتخابات معمولاً به دو صورت اکثریت آراء (magority System) و تناسب آراء (Proportional System) است. در صورت اول، فقط حزبی که اکثریت را به دست آورده است به مجلس راه می‌یابد، در حالی که در صورت دوم، سایر احزاب نیز به تناسب آراء خود، صاحب کرسی‌هایی در مجلس می‌شوند. لذا در عرف سیاسی، نظام انتخابات به تناسب آراء را یک نظام دموکراتیک به شمار می‌آورند، در حالی که نظام اکثریت آراءِ را برخلاف انصاف و دموکراسی می‌دانند. درباره مزایا و معایب این دو سیستم (نک: حقوق اساسی، صفحات ۷۸ـ ۱۸۰). م.

3. Partito Popolare italiano [PPI]

4. Luigi Struzo

۵. حمایت واتیکان از سیاستِ شرکتِ ایتالیا در جنگ و ورودِ دو شخصیت روحانی در هیأت ←

اساساً در دست‌های دو حزب سوسیالیست و مردمی قرار داشت؛ هیچ یک از آن دو، به قدر کافی قوی نبود تا به تنهایی حکومت کند، با این وصف، به رغم زمینه‌های مشترک میان سوسیالیست‌های میانه‌رو و جناح چپ حزب مردمی ایتالیا، خصومت متقابل میان جناح چپ سوسیالیست و جناح راست کاتولیک مانع ایجاد یک اتحاد اصلاحگر شد که شاید می‌توانست ایتالیا را به سوی یک عصر به راستی دموکراتیک سوق دهد. بنابراین، کوتاهی و قصور در اتحاد مزبور، باعث شد که تمامی قدرت، یا قسمتی از آن، دوباره به دست دارودسته لیبرال‌های قدیمی بیفتد و چهار نفر از آنان به نام‌های نیتی[۱]، جولیتی، بونومی[۲] و فاکتا[۳]، مقام نخست وزیری را در فاصله سه ساله‌ی پایان جنگ و اکتبر ۱۹۲۲ [به قدرت رسیدن موسولینی]، به عهده داشتند. گذران این سه سال، نشان داد که توانایی رهبران لیبرال برای رویارویی با یک فضایِ سیاسیِ تغییریافته، تا چه اندازه ضعیف و محدود بوده است. دو مسأله بسیار مهّم باعث دشواری کارِ کابینه‌های پس از جنگ شد. نا آرامی اجتماعی و ناخشنودی ملّی. اعتصاب‌ها و اشغال‌های «غیر قانونی» [کارخانه‌ها توسط کارگران] شروع به تأثیرگذاری منفی، چه در صنایع و چه در کشاورزی، در طول آخرین سال جنگ کرد و در طّی «دو سال سرخ» ۱۹۱۸ - ۱۹۲۰[۴]، به اوج خود رسید. عضویت در اتحادیه‌های کارگری در این مدت بشدّت افزایش یافت. تعداد اعضای کنفدراسیون عمومی

---

→

زمینه را برای تأسیس حزب مردمی ایتالیا هموار کرد. این حزب: در سال ۱۹۲۰ (در دوره‌ی زمامداری پاپ بندیکت پانزدهم) تشکیل گردید و حزب مزبور رسماً از موضع واتیکان در مورد مسأله رُم (اعاده‌ی حق حاکمیت پاپ بر رُم) جانبداری می‌کرد، ولی در سایر زمینه‌ها مستقل از واتیکان عمل می‌کرد. (نک: واتیکان و فاشیسم ایتالیا در سال‌های ۱۹۲۹-۱۹۳۲، صفحات ۴۵-۴۸). م.

۱. Francesco Saverio Nitti (۱۸۶۸-۱۹۵۳)، اقتصاددان و دولتمرد ایتالیایی. نامبرده در سال‌های ۱۹۱۹-۱۹۲۰ نخست‌وزیر ایتالیا بود.

2. Bonomi

۳. Luigi Facta (۱۸۶۱-۱۹۳۰)، دولتمرد ایتالیایی و نخست‌وزیر این کشور در سال ۱۹۲۲. م.

۴. (Two Red Years Bienno Rosso)، اوج‌گیری خشونت‌آمیز جنبش کارگران ایتالیا در سال‌های ۱۹۱۸-۱۹۲۰.

کار[1] از ۲۵/۰۰۰ نفر به متجاوز از دو میلیون نفر بالغ شد؛ عضویت در اتحادیه‌های کارگری کاتولیک از رقم ۱۶۰/۰۰۰ نفر به ۱/۱۶۰/۰۰۰ نفر فزونی یافت. ستیزه جویی هدایت شده به وسیله سوسیالیست‌ها و نیز جناح چپ حزب مردمی ایتالیا در مناطق روستایی، پای کارگران کارخانه‌ها، کارگران مناطق روستایی و دهقانان فقیر در سرتاسر بخش‌های شمالی و مرکزی ایتالیا را به سیاست باز کرد. شدیدترین کشمکش‌ها در بخش صنعتی در شمال غربی و در مناطق کشاورزی امیلیا ـ رومانیا[2] و توسکانا صورت گرفت. از دیدگاه بسیاری از ایتالیایی‌های محافظه‌کار، ناآرامی مزبور نه تنها به عنوان ثمره‌ی تحول شتابان دراز مدت و مشقّات فوری پس از جنگ، بلکه به مثابه طلیعه‌ی یک انقلاب به شیوه‌ی بُلشِویکی نیز تعبیر و تفسیر می‌شد. غرّش انقلابی جناح چپِ سوسیالیست بی‌شک چنین هراس‌هایی را تشدید می‌کرد، اما نبودِ یک رهبر واقعی انقلابی و عدم تحریک شوروی[3] این انقلاب را نامحتمل کرد. نقطه‌ی اوج «دو سال سرخ» در اوت ۱۹۲۰ بود که کارگران مبادرت به اشغال کارخانه‌های صنعتی و کارخانه‌های کشتی سازی در چند شهر شمالی کردند؛ هنگامی که این اشغال‌ها به شکست انجامید، موج ستیزه جویی کارگران و دهقانان شروع به فروکش کرد.

فرصت برای ضّد حمله [کاپیتالیست‌ها] اینک برای سرمایه‌داران در بخش‌های کشاورزی و صنعتی فراهم شده بود. طولی نکشید که در اوضاع دگرگون شده ایتالیای پس از جنگ، این کشور آماده پذیرش بی‌طرفی نسبت به مسائل کارگری شد که پیش‌تر توسط اکثر کابینه‌ها از سال ۱۹۰۱ به بعد، این بی‌طرفی اعمال شده بود، و صاحبان کارخانه‌ها و زمینداران در جستجوی یک راه و روش جدید برای سرو سامان دادن به رابطه سه جانبه سرمایه، کار و دولت برآمدند. علاوه بر آن، تعداد بی‌شماری از ایتالیایی‌های کمتر مرّفه که در اثر انحصارگرایی

---

1. General Confeuration of Labour - G G L
2. Emilia-Romagna
۳. در فاصله زمانی مزبور، رژیم بلشویکی گرفتار جنگ داخلی روسیه بود؛ اما کمینترن تلاش‌هایی را برای ایجاد انقلاب در ایتالیا آغاز کرد لیکن مُجریان آن، افراد ناوارد و نادرستی بودند. (نک: لنین و لنینسیم (از همین مجموعه)، بخش کمینترن). م.

سوسیالیست‌ها در ارائه فرصت‌های شغلی در بخش‌های تحت کنترل خود، ازآنان رویگردان شده بودند، و حتّی شاید رویگردانیِ بیش‌تر در اثر دشمنی نابجا و نسنجیده و آشکار و گاهی خشونت‌آمیز سوسیالیست‌ها نسبت به کهنه سربازان (افراد به سربازی رفته) از تمامی طبقات اجتماعی، این‌ها باعث شد که در سیاست سوسیالیسم ستیزیِ سرمایه‌داران سهیم شوند.

تعهد عاطفی بسیاری از کهنه سربازان ـ و سایر ایتالیایی‌های وطن دوست ـ به پیکارهای دوران جنگ و هدف‌های آن، به دومین مشکل کابینه‌های پس از جنگ [ناخشنودی ملّی] دامن زد. دستاوردهای ایتالیا در ۱۹۱۹ به هیچ رو اندک نبود. دشمن دیرین ایتالیا، امپراتوری اتریش ـ مجارستان، تجزیه شد[1] و مرز شمال شرقی ایتالیا به سمت تنگه «بِرِنِرْ»[2] گسترش یافت، در حالی که در بالای آدریاتیک، ایتالیا صاحب «تری یست» و بیش‌ترین بخش «ایستریا» شد. آنچه که ایتالیا به دست نیاورد و موجب پیدایش اسطوره‌ی یک «پیروزی مُثله» شده گردید، واگذاری چند مستعمره به ایتالیا در شمال افریقا و خاورمیانه، و نیز یک سرزمین اضافی در اطراف دریای آدریاتیک بود. شهر فیومه[3]، واقع در منطقه آدریاتیک، به صورت یک ماجرای بسیار مشهور درآمد[4]. در سپتامبر ۱۹۱۹، گروهی از کهنه سربازان ایتالیا به رهبری گابریله دانونتزیو، شاعر

---

۱. بر طبق قراردادهای صلح ورسای (۱۹۱۹) امپراتوری اتریش ـ مجارستان کاملاً متلاشی شد و از بطن آن، این دولت‌ها به وجود آمدند: جمهوری چکسلواکی، دولت پادشاهی مجارستان، و دولت یوگسلاوی، و جمهوری اتریش (کشوری کوچک و فقیر، که به دریا دسترسی نداشت). م.

۲. تنگه بِرِنِرْ ( Brenner Pass، و Passo Brennero به زبان ایتالیایی)، در کوه‌های آلپ قرار دارد. م.

۳. فیومه (fiume) یک شهر بندری در شمال دریای آدریاتیک است. در قرن نوزدهم میلادی، بخشی از جمعیت آن را ایتالیایی‌ها تشکیل می‌دادند ولی اکثریت با کُروات‌ها بود. فیومه که بخشی از امپراتوری اتریش ـ مجارستان را تشکیل می‌داد، در ستامبر ۱۹۱۹ که مسأله، فیومه در کنفرانس صلح ورسای مطرح بود، توسط دانونتزیو اشغال شد. طبق قرار داد راپالو (۱۹۲۰) فیومه یک شهر آزاد اعلام شد و دولت ایتالیا با اعزام نیروهایی، به رژیم دانونتزیو پایان داد، و خود او تبعید گردید. (نک: فرهنگ تاریخ نوین، صفحه ۱۲۴). م.

4. Cause Celebre

ماجراجوی ایتالیایی، فیومه را تصرف کردند و آن را از اشغال چهار دولت، آزاد نمودند. دانونتزیو به مدت یک سال مقام «نایب السلطنه» فیومه را به عهده داشت و نظم بین‌المللی را نقص می‌کرد، در حالی که ملّیوّن افراطی و انقلابیون غیر سوسیالیست در سراسر ایتالیا به تحسین و تمجید از او می‌پرداختند. «شیوه‌ی» حکومت دانونتزیو که همراه با برپایی تظاهرات، شعار دادن‌ها و ایراد نطق‌های آتشین از بالکن محل اقامتش بود، الگویی را به وجود آورد که بعدها فاشیسم آن را پذیرا شد؛ دانونتزیو همچنین تشکیل یک «دولت تولید کنندگان»[1] را اعلام کرد. موقعی که بالاخره جولیتی [نخست وزیر وقت] در سپتامبر ۱۹۲۰، دانونتزیو را از فیومه بیرون کرد، این شاعر انقلابی به صورت قهرمان و رهبر احتمالی ایتالیایی‌هایی در آمده بود که مشتاق بودند توهین به «پیروزی مُثله شده» [ایتالیا در جنگ] را جبران کرده و بی‌آن که تسلیم «بُلشِویسم» شوند، لیبرالیسم را نابود کنند. یک ایتالیایی دیگر، که شخصیت او در این زمان، به علت وجود دانونتزیو، به حساب نمی‌آمد، بنیتو موسولینی بود.

**تکوین یک فاشیست**

بنیتو موسولینی در [۲۹ ژوئیه] ۱۸۸۳ در حوالی «پره داپیو»[2] (شهر کوچکی در ایالت رومانیا) به دنیا آمد. اشتهار این ناحیه به شورش و طغیانگری، کاملاً در وجود پدر او نمایان بود، یک آهنگر جمهوری‌خواه و سوسیالیست که پسرش [موسولینی] خلق و خوی او را کاملاً به ارث برده[3] بود. یک دوره نامشخص و نامنظم تحصیلی که در اثر چند عمل خشونت‌آمیز [موسولینی] خدشه‌دار شده بود، با اِتمام تحصیلات او برای احراز شغل آموزگاری، در سال ۱۹۰۲ پایان یافت[4]. از آن پس تا ۱۹۱۰،

---

۱. کنایه از یک دولتِ متشکّل از «نیروهای مولّد» (کارگران) است. م.

2. Predappio

۳. اِلساندرو موسولینی (Allesandro Mussolini)، پدر موسولینی، ابتدا آنارشیست بود و سپس مرام مارکسیسم را پذیرفت (نک: تاریخ فلسفه سیاسی (جلد سوم) صفحه ۱۱۵۹). م.

۴. موسولینی هنگامی که به مدرسه شبانه روزی می‌رفت، بسیار خشن و ماجراجو بود و به همین جهت چندین بار از مدرسه اخراج شد. او دوره آخر دبیرستان را برای کسب مدرک ←

زندگانی متغیّری داشت. دو دورهِ آموزگاری ناموفق او را دو سال (۱۹۰۲-۱۹۰۴) کارگری موقت و ولگردی گاه و بیگاه در سوئیس، و دو سال دیگر (۱۹۰۴-۱۹۰۶) در خدمت ارتش ایتالیا در آن کشور، مختل نمود. از سال ۱۹۰۸ به بعد بود که موسولینی شروع به یافتن یک شغل مناسبِ خود کرد، یعنی یک روزنامه نگار چپ‌گرا. ابتدا در ترنتو (تحت حکومت اتریش) و سپس در شهر فورلی[۱] در ایالت رومانیا به عنوان سردبیر روزنامه سوسیالیست محّلی و دبیر سازمان سوسیالیستی محّلی از سال ۱۹۱۰، موسولینی توانست در فورلی یک پایگاه شخصی در درون حزب سوسیالیست ایتالیا برای خود به وجود آورده و به عنوان یک سخنگوی برجسته جناح افراطی حزب در مخالفت با جنگ در لیبی و همکاری با [کابینه] جولیتی، وجهه ملّی را برای خود در سال‌های ۱۹۱۱ - ۱۹۱۲ به سرعت کسب کند. موسولینی در مقام یکی از نویسندگان چپ‌گرایِ سست رأیِ حزبِ سوسیالیست ایتالیا در سال‌های ۱۹۱۰-۱۹۱۴، و به عنوان سردبیر روزنامه یومیه سوسیالیستی «آوانتی»[۲] (میلان) از ۱۹۱۲، در ابتدا به سیاست رسمی حزب کاملاً وفادار ماند و لذا با شرکت ایتالیا در جنگ جهانی اول مخالفت کرد. با این وصف، در اکتبر ۱۹۱۴، یک موضع «بی‌طرفی فعّال» نسبت به فرانسه و بریتانیا را اتخّاذ نمود، و در اواخر همان سال، از شرکت ایتالیا در جنگ، آشکارا حمایت کرد. بنابراین، مجبور شد که از مقام سردبیری روزنامه آوانتی استعفا دهد، و سپس از حزب سوسیالیست ایتالیا اخراج شد. هم‌پیمانان او در آرمان «شرکت ایتالیا در جنگ» اینک شامل سندیکالیست‌های انقلابی[۳]، فوتوریست‌ها، جمهوری‌خواهان افراطی و مّلیّون جناح راست بودند:

---

→

آموزگاری گذراند و دیپلم خود را در سال ۱۹۰۱ گرفت و در سال ۱۹۰۲ در یک مدرسه ابتدایی به تدریس پرداخت ولی تندروی‌های او، موجب اخراجش از شغل آموزگاری شد. (نک: موسولینی، فصل یکم). م.

1. Forli  2. Avanti

۳. (Revolutionary Syndicalists)، منسوب به سندیکالیسم. سندیکالیسم یک جنبش طبقه کارگر است که متکّی بر یک فلسفه سیاسی انقلابی است: تأکید بر نقش اتحادیه‌های کارگری در گذار از کاپیتالیسم به سوسیالیسم. م.

یک هم پیمانی عجیب، که او بعداً از بطن آن، فاشیسم را بنا نهاد.

هنوز هم به درستی معلوم نیست که چرا یک سوسیالیست و یک بین‌الملل‌گرا[۱]، مانند موسولینی، کوتاه زمانی پیش از شروع جنگ، می‌بایست به این سرعت، به‌صورت یکی از هواداران جنگ میهنی درآید. به طوری که از پشتیبانی مشتاقانه او از برپایی اعتصاب‌ها در فورلی برمی‌آید، سوسیالیسم او از نوع کاملاً واقعی بود؛ لذا تا جایی که امکان داوری وجود دارد، او آشکارا ملی‌گرایی را محکوم می‌کرد. با این وصف، سوسیالیسم او بسیار جنبه شخصی داشت، حتّی از نوع غیر متعارف[2] بود؛ یعنی این‌که به لحاظ تئوریک، به مارکسیسم پایبند بود ولی در عین حال به سندیکالیسم انقلابیِ مبتنی بر جمهوری‌خواهیِ شورشگری در منطقه زادگاه او، نزدیک‌تر بود. گذشته از آن، به رغم ملی‌گرایی‌ستیزی او، افق‌های فکری او اساساً ایتالیایی باقی ماند؛ بازگشت ارادی او از سوئیس به ایتالیا برای شرکت در جنگ و وضعیت نمونه او به عنوان یک سرباز، حکایت از لایه‌ای از وطن دوستی مکنونی دارد که در بطن بین‌الملل‌گرایی او نهفته بود. شاید کلید درک و فهم زندگانی سیاسی او در این نکته باشد که موسولینی از ایتالیای عصر خود نفرت داشت و حاضر نبود نظام سیاسی و طبقه [حاکم] سیاسی آن را به رسمیّت بشناسد. هدف اصلی نفرتی که از او یک سوسیالیست ساخت، بیش‌تر متوجه طبقه لیبرال حاکم و کوته نظر ایتالیا، و به همان اندازه نیز نظام سرمایه‌داری، و همچنین لزوم برپایی یک انقلاب آرمانی او بود، تا ایجاد نوع خاصی از جامعه[سوسیالیستی] پس از پیروزی انقلاب، که کعبه آمال اکثر همکاران سوسیالیست او محسوب می‌شد. سیر حوادث در داخل و خارج

---

۱. (Internationalist)، منسوب به بین‌الملل‌گرایی. واژه‌ی «بین‌الملل‌گرا» به هر یک از اعضای «بین‌الملل‌دوم» که جنگ جهانی اول را به عنوان یک جنگ امپریالیستی محکوم می‌کردند و تأکید می‌ورزیدند که طبقه کارگر باید این جنگ رابه یک جنگ داخلی و انقلاب پرولتاریایی تبدیل کند، اطلاق می‌شود. و لنین، لیبکنشت، رزا لوکزامبورگ و زینوویف در زمره‌ی سردمداران این عقیده بودند. واژه‌ی «بین‌الملل‌گرا» برای نخستین بار توسط جناح چپ (افراطی) کنفرانس زیمروالد (اوت ـ سپتامبر ۱۹۱۵) و کنفرانس کی‌ینتال (آوریل ۱۹۱۶) به کار رفت، (نک: دانشنامه مارکسیسم، سوسیالیسم و کمونیسم، صفحات ۲۶۱-۲۶۲). م.

2. Idiosyncratic

ازایتالیا در سال‌های ۱۹۱۳-۱۹۱۴، موسولینی را، همچون سایر سندیکالیست‌های انقلابی، متقاعد کرد که تحلیل مارکسیسم [از انقلاب]، برای ایتالیا نامناسب است. در داخل ایتالیا، نقاط ضعفِ عملی ستیزه‌جویی سوسیالیستی که به شکست شورشگری «هفته سرخ»[1] در ژوئن ۱۹۱۴ انجامید، موسولینی را قانع ساخت که نه حزب او و نه طبقه کارگر، هیچ یک قادر به انقلاب نیستند. در سایر نقاط نیز رفتار کارگران در سراسر اروپا در طول سال ۱۹۱۴، باور پیشین او مبنی بر همبستگی جهانی طبقه کارگر را تضعیف کرد و به اهمیّت بالقوّه ملی‌گرایی به عنوان یک نیروی مردمی پی برد. در اثر این ادراک دوگانه، موسولینی به تدریج این دیدگاه جناح چپِ هوادارِ دخالت در جنگ را پذیرفت که شرکت ایتالیا در جنگ، موجب برپایی یک انقلاب از نوع غیر-مارکسیستی خواهد شد، که در عین حال نظام لیبرالیسم موجود را سرنگون کرده و یک طبقه حاکم جدید را به قدرت می‌رساند. همین انقلاب بود که موسولینی اینک خود را وقف آن کرده بود.

اما آینده‌ی پیش روی او، خوب به نظر نمی‌رسید. با این‌که به زودی توانست یک روزنامه جدید به نام «ایل پوپولودیتالیا»[2] («روزنامه مردم ایتالیا») را با کمک مالی همفکران خود در زمینه لزوم مداخله ایتالیا در جنگ، و نیز با کمک مالی فرانسه، دایر کند، ولی به محض این‌که مسأله جنگ به صورت دلمشغولی مردم در آمد، موسولینی به فراموشی سپرده شد. در پی دو سال خدمت در ارتش - او به دلیل معلولیّت از خدمت معاف[3] شد - دوباره به حرفه

---

۱. در ژوئن ۱۹۱۴، حدود یک میلیون نفر از سوسیالیست‌ها و هواداران آنان به خیابان‌ها ریختند و بیم آن می‌رفت که ایتالیا در آستانه یک انقلاب واقعی قرار گیرد.ولی چون شورشیان سازمان نیافته و فاقد هدف بودند لذا تظاهرات مزبور عملاً بی‌نتیجه ماند. این رویداد در تاریخ ایتالیا را «هفته سرخ» (Red week) می‌نامند. (نک: موسولینی، صفحات ۵۱-۵۲). م.

2. Popolo d'italia

۳. موسولینی که سربازی لایق و شایسته بود، به درجه گروهبانی ارتقاء یافت (در حالی که انتظار داشت به او درجه افسری بدهند). در فوریه ۱۹۱۷ که در جبهه «ایزونتسو» می‌جنگید یک روز هنگام تمرین با نارنجک، نارنجک در دست او منفجر شد و ۴ ترکش آن در بدن او

←

روزنامه‌نگاری روی آورد. پس از این‌که بار دیگر سردبیر روزنامه «ایل پوپولودیتالیا» شد، دو سال بعد را به عرضه کردن و تبلیغ درباره یک استراتژی جدید و دراز مدت و بسیار زیرکانه در راستای انقلاب ملّی، سپری ساخت. دراواخر جنگ، این روزنامه از ادعای اولیه خود مبنی بر این‌که هنوز هم پیرو سوسیالیسم است، دست برداشت و خود را سخنگوی «کارگران و سربازان» در برابر لیبرال‌های انگل صفت و سوسیالیست‌های بی‌وطن، اعلام کرد. اینک فقط چند نفری به صدای او گوش می‌دادند. همزمان با پایان یافتن جنگ و تسلّط سوسیالیست‌ها [بر سیاست]، موسولینی، این سوسیالیست مُرتّد، در حاشیه حیات سیاسی ایتالیا به‌گونه‌ای درمانده و تنها باقی ماند. اما تقدیر بر این بود که او مدت زیادی در این وضعیت باقی نماند.

---

→

فرورفت. موسولینی درمان شد و در ژوئن ۱۹۱۷ به عنوان معلول جنگی، از خدمت معاف گردید. (نک: موسولینی، صفحات ۶۰-۶۱). م.

# ۴

# تسخیر قدرت در سال‌های ۱۹۱۹ـ ۱۹۲۵

## فاشیسمِ شهری و فاشیسمِ روستایی در سال‌های ۱۹۲۱-۱۹۱۹

در ۲۳ مارس ۱۹۱۹، موسولینیِ تقریباً فراموش شده، بر مراسم تأسیس یک جنبش سیاسی جدید در میلان به نام «گروه پیکار»[1]، ریاست کرد. ۱۱۸ نفری که در این رویدادِ ناشناخته شرکت داشتند، عمدتاً ازکهنه سربازان، فوتوریست‌ها و چپ‌گراهای ناراضی نظیر خود موسولینی، تشکیل می‌شدند. نام جنبش مزبور برگرفته از نام «گروه‌های عمل انقلابی» بود؛ «گروه‌های عمل انقلابی» در سال ۱۹۱۵ از شرکت ایتالیا در جنگ جهانی اول جانبداری کرده بود و موسولینی بیهوده امیدوار بود که سازمان مزبور بتواند وسیله‌ای برای حفظ وحدت ایتالیا در سال‌های پس از جنگ باشد. واژه «فاشیو»[2] که زمانی در انحصار نیروهای چپ بود و اینک نیروهای راست [افراطی] آن را به کار می‌بردند، یاد آور «فاشس»[3] بود: میله‌هایی در اطراف دسته یک تبر، که مظهر اقتدار هریک از دو فرمانروای روم در عصر جمهوری بود و مجازاً به معنای نمادِ «قدرت از طریق یگانگی» به شمار می‌آمد.

با این وصف، «گروه پیکار»، خود را به عنوان یک مبارزِ چپ‌گرا در راستای حمایت طبقه کارگر از سوسیالیسم، معرفی کرد. برنامه آن شامل جمهوری‌خواهی، ضدّیّت با دین و دموکراسی، هواداری از نظام عدم تمرکز، اعطای حق رأی به زنان، نظام نمایندگی به تناسب آراء، مصادره سودهای کلانی که در اثر جنگ نصیب سرمایه‌داران شده بود، مشارکت کارگران در تمامی

1. Fascio di Combattimento [Combat Group]

2. Fascio [گروه ـ دسته]

۳. کلمه fasces (به معنای میله‌های اطراف دسته یک تبر) در ایجاد کلمه «فاشیسمو» (فاشیسم) مورد استفاده قرار گرفت. م.

مدیریت‌صنعتی و نظارت کارگران بر خدمات عمومی، ملّی کردن صنعت تسلیحات، تعیین یک حداقل دستمزد برای کارگران و حداکثرِ هشت ساعت کار روزانه، و بالاخره محکوم کردن امپریالیسم بود. آن‌چه که سرانجام به صورت مهم‌ترین نکته درباره این برنامه درآمد، این بود که نتوانست تأثیر چشمگیری داشته باشد: در انتخابات سال ۱۹۱۹، فاشیست‌ها در میلان ـ تنها پایگاه بزرگ آنان ـ فقط توانستند تعداد ۵/۰۰۰ رأی از مجموع ۲۷۵/۰۰۰ رأی را به دست آورند. در دسامبر ۱۹۱۹، در حالی که قبلاً تعداد زیادی از چپ‌گراها از «گروه پیکار» خارج شده بودند و دانونتزیو به عنوان رهبر احتمالی «سندیکالیسم» ملّی جایی برای موسولینی باقی نگذارده بود، سقوط فاشیسم آغاز شد. با این حال، موسولینی با کمک ثروتمندان میلان که‌ویژگی بالقوّه سوسیالیسمْ‌ستیزی فاشیسم را احساس کرده بودند، توانست روی پای خود بایستد، و از تابستان ۱۹۲۰، این جنبش، یک مرحله جدید و حسّاس از رشد و پیشرفت خود را آغاز کرد.

مهم‌ترین عامل در تجدید حیات فاشیسم، رشد فاشیسم «روستایی» در سرتاسر بخش‌های شمالی و جنوبی ایتالیا، به ویژه در جلگه رودخانه «پو» و توسکانا بود. در آن جا، به ویژه پس از سال ۱۹۱۸، اتحادیه‌های کارگریِ وابسته به حزب سوسیالیست و مجامع دهقانی کاتولیک [اتحادیه‌های دهقانی وابسته به حزب مردمی ایتالیا] شروع به تهدید زمینداران بزرگ و موقعیت و منزلت عناصر «واسطه‌ای» نظیر دهقانان ثروتمند، مباشران املاک و اصناف ساکن شهرها کرده بودند. هسته‌های فاشیسم در مراکز استان‌ها نظیر، بولونیا[1]، فِرارا[2] و فلورانس، آغازگر یک سیاست زورگویی و قلدری[3] از طریق اِعمال خشونت به وسیله دسته‌های فاشیست علیه سازمان‌ها، تأسیسات و مبارزان سوسیالیست و اتحادیه‌های کارگری بود. در ابتدا، در یک مقیاس کوچک، این فعالیت‌ها هنگامی گسترش یافت که «گروه پیکار» توانست اعضای جدیدی را در دسته‌های خود جذب کند. در طول دو سال بعد، مأموریت‌های

---

1. Bolognia 2. Ferrara 3. Squadrismo

تنبیهی[1] فاشیست‌ها به صورت یک امر عادی در آمد. سازمان‌های احزاب چپ، اتحادیه‌های سوسیالیستی و مجامع دهقانان کاتولیک، و نیز دفاتر روزنامه‌ها و چاپخانه‌های متعلق به گروه‌های چپ، توسط فاشیست‌ها غارت شد و اکثر آنها به طور کامل در آتش سوختند؛ خشونت جسمی [ایراد ضرب] و تحقیر [آزار روحی] از راه استفاده از چماق، چاقو و اسلحه و خوراندن روغن کرچک، که به وسیله فاشیست‌ها برای جلوگیری از فعالیت‌های چپ گراها و اتحادیه‌های کارگری اعمال می‌شد و غالباً از خیرخواهی (مساعدت) مقامات پلیس و مشارکت آنان در ساعات غیراداری، برخوردار بود، فاشیست‌ها را به کارهای شگرفی برمی‌انگیخت. در فاصله پاییز ۱۹۲۰ و تابستان ۱۹۲۲، ساختار تشکیلاتی اتحادیه‌های کارگری سوسیالیستی در بسیاری از نقاطِ مرکز و شمال ایتالیا نابود شد. در حالی که اعتصاب‌ها و عضویت در اتحادیه‌ها کاهش می‌یافت، بر نفوذ دسته‌های فاشیست افزوده شد و تعداد اعضای آن‌ها رو به افزایش نهاد؛ در ۱۹۲۲، اکثر استان‌های خارج از منطقه جنوب، دارای یک سازمان وسیع فاشیستی به ریاست یک «راس»[2] (یک کلمه اتیوپیایی به معنای رییس) بودند. «راس‌ها» یعنی مردانی که دارای سوابق [فعالیت سیاسی] بودند، افرادی نظیر روبرتو فاریناچی[3]، کرمونا[4]، دینو گراندی[5] از بولونیا و ایتالو بالبو[6] از فِرارا، قدرت بزرگی را در حوزه‌های خود اِعمال کرده و تقریباً مستقل از موسولینی عمل می‌کردند. با این‌که فاشیسم هنوز هم در جنوب ایتالیا نسبتاً ضعیف بود، و دو سال قبل، تعداد اعضای آن به ۱۰۰۰ عضو کاهش یافت، در نیمه سال ۱۹۲۲، تعداد اعضای آن در سطح کشور به ۲۵۰/۰۰۰ نفر رسید.

فاشیسم اکنون ماهیّت اجتماعیِ مشخّص خود را آشکار می‌کرد. رهبران و فعالان فاشیست، از میان این افراد برگزیده می‌شدند: کهنه سربازان، و به ویژه افسران جزء و درجه داران سابق، جوانان تحصیل کردهِ متعلق به طبقه متوسط،

---

۱. (Punitive) تنبیه وایذاء گروه‌های مخالف. م.

2. Ras
3. Roberto Farinachi
4. Cremona
5. Dino Grandi
6. Italo Balbo

صاحبان حرفه و کارگران اداری در شهرهای بزرگ و کوچک؛ و در روستاها، از قشرهای زیرین طبقه متوسط روستایی ـ زمینداران، دهقانان و زارعان مستأجرِ مرّفه، مباشران املاک، و مهم‌تر از همه، پسران آنان. حمایت خود جوشِ واقعی از جانب کارگران شهری و دهقانان فقیری که فاشیسم در ابتدا برای جلب نظر آنان کوشیده بود، اندک بود، ولی پس از آن‌که سازمان‌های چپ نابود شدند، بسیاری از دهقانان فقیر و برخی از کارگران به فاشیسم و اتحادیه‌های نوبنیاد آن پیوستند فقط برای این‌که جان خود را حفظ کنند. بیش‌ترین حمایت مادّی و معنوی از فاشیسم ـ هر چند همواره به صورت عضویت واقعی نبود ـ از جانب زمینداران بزرگ، و تا حدّ کمتری، به وسیله سرمایه‌دارانی صورت گرفت که مایل بودند فاشیسم، اتحادیه‌های کارگری و سوسیالیسم را در هم بشکنند یا آن‌ها را طوری ضعیف نماید که هرگز دوباره قوی نشوند.

خلاصه کردن انتظارات این گروه‌های متعدد فاشیست از فاشیسم، کاری دشوار است. برای بعضی‌ها که در جنگ شرکت کرده بودند [کهنه سربازان] و نیز کسانی که به علت سّن کم نتوانسته بودند در جنگ شرکت نمایند، فاشیسم مظهر رفاقت و هیجان در یک دنیای بی‌روح و حق نشناسِ پس از جنگ بود؛ برای افراد دارای وجدان سیاسی، فاشیسم نمادی از تداوم جنگ در دوران صلح بود و اکنون، دشمنان ایتالیا، سوسیالیست‌ها و لیبرال‌های خائن بودند؛ برای افراد بیش‌تری، فاشیسم مظهر فروپاشیِ انقلابی هیأت حاکمهِٔ از توان افتادهٔ لیبرالِ ایتالیا، به دست نخبگانِ [سردمدارانِ] دیگر بود که به لحاظ ترکیب [اجتماعی] اکثریت اعضای آن را افراد طبقه متوسط تشکیل می‌داد؛ از دیدگاه این افراد، فاشیسم به پیکاری سخت با دشمنان داخلی و خارجی ایتالیا سرگرم بود، و لذا شایستگی حکومت کردن بر ایتالیا را داشت.

**راه‌پیمایی به سوی رُم** همزمان با شکوفایی فاشیسم و تجلّی آشکارتر نقش ارتجاعی آن ـ هر چند نه لزوماً لفاّظی‌ها و تصوری که از خود داشت ـ جاذبه‌های آن برای صاحبان افکارِ «در خور احترام» بیش‌تر شد.

لیبرال‌ها نیز در برابر این جاذبه، مصون نماندند: در انتخابات ماه مه ۱۹۲۱، «گروه پیکار» با این‌که در واقع یک حزب سیاسی نبود ولی به بلوک «ملّی» مخالف با سوسیالیسم جولیتی پیوست. سی و پنج نماینده فاشیست در پارلمان ایتالیا کرسی‌های خود را در منتهاالیه سمت راست مجلس انتخاب کردند[1]. قدرت و جاذبه راست‌گراییِ[2] فاشیسم مقاومت‌ناپذیر بود؛ موقعی که در تابستان سال ۱۹۲۱، موسولینی که هنوز هم مایل نبود روابطش را با جناح چپ کاملاً بگسلد، کوشید تا به یک آتش بس موقت با سوسیالیست‌ها دست یابد، جنبشِ خود او مانع این کار شد و جنگِ داخلیِ اعلام نشده میان فاشیست‌ها و سوسیالیست‌ها، ادامه یافت. در نوامبر ۱۹۲۱، جنبش فاشیسم به صورت یک‌حزب سیاسی به نام «حزب فاشیسم ملّی»[3] درآمد که در مرامنامه آن، آشکارا ازگرایش دست راستی که متضمن پذیرش نظام حکومتِ سلطنتی، اصل تجارت آزاد و سوسیالیسم ستیزی بود، جانبداری کرد، و هرگونه شک و تردید نسبت به مسیر سیاسی فاشیسم و عطش آن برای کسب قدرت، از میان رفت.

در طول یکسال، موسولینی نخست وزیر ایتالیا شد. برخلاف اسطوره «انقلابی» راه‌پیمایی به سوی رُم در ۱۹۲۲، این باور و اعتقاد در محافل سیاسی، در میان مقامات واتیکان و کلیسا، و در میان روشنفکران و روزنامه‌نگاران

---

۱. با وجود مشکلات اقتصادی متعدد، کابینه جولیتی به یک اکثریت ناپایدار سوسیالیست در پارلمان متکّی بود، و با خوش بینی به آینده، امیدوار و معتقد بود که جنبش‌های کمونیستی و فاشیستی ایتالیا، هردوی آن‌ها موقت و ناپایدار است. وی خرسند بود از این‌که می‌دید جنبش کمونیستی به تدریج در برابر مبارزه بیرحمانه فاشیسم، ناتوان و سرانجام نابود می‌شود. جولیتی برای تحکیم موقعیت کابینه خود، مجلس را در ۷ آوریل ۱۹۲۱ منحّل کرد و در انتخابات ۱۵ مه ۱۹۲۱، کرسی‌های مجلس به صورت زیر در آمد: لیبرال‌ها ۲۴۰ کرسی، سوسیالیست‌ها ۱۲۱ کرسی، حزب مردمی ایتالیا ۱۰۴ کرسی، فاشیست‌ها ۳۵ کرسی و کمونیست‌ها ۱۳ کرسی.

هنگام افتتاح مجلس، نمایندگانِ فاشیست (به ریاست موسولینی) به محض ورود به مجلس، یکی از نمایندگان دست چپ به نام «میزییانو» (Misiano) را با توسل به زور از مجلس بیرون کردند و از استماع نطق افتتاحیه شاه خودداری کردند. (نک: تاریخ دول معظم (جلد اول). صفحات ۵۲۷ ـ ۵۲۸). «منتهاالیه سمت راست مجلس» کنایه از این است که فاشیست‌ها یک راست افراطی بودند (بنابر سنّت رایج در مجلس کنوانسیون فرانسه از سال ۱۷۸۹ به بعد). م.

2. rightward
3. Partito Nazionale Fascista (PNF)

«لیبرال»، و نیز در میان سرمایه‌داران بخش‌های صنایع و کشاورزی به وجود آمد که باید به فاشیسم فرصت داد تا بخت و اقبال سیاسی خود را بیازماید. علاوه، بر جولیتی، رقیب محافظه‌کار او یعنی سالاندرا، نخست‌وزیر فاکتا و سایر لیبرال‌های سرشناس اکنون مایل بودند کابینه‌هایی را با مشارکت فاشیست‌ها تشکیل دهند ـ با این امید که به این ترتیب فاشیسم را رام کنند، «متحول سازند» و دوباره آن را در نظام لیبرال جذب نمایند. سیاستمداران لیبرال فقط قادر بودند با سوسیالیست‌های بسیار میانه رو یا با استورتزو (رهبر حزب مردمی ایتالیا) همکاری کنند. این سیاستمداران که عاری از هر ابتکار تازه بودند، تسلیم جاذبه‌های سازش و سازگاری با فاشیسم شدند. بیرون از جهان سیاست نیز بازرگانان و سرمایه‌داران در بخش کشاورزی که تحت تأثیر آرمان عملی سوسیالیسمْ‌ستیزیِ فاشیسم قرار گرفته بودند، انتظار داشتند که مشارکت فاشیست‌ها در کابینه باعث سخت‌تر شدن موضع‌گیری رسمی نسبت به کارگران شود؛ روشنفکران و دانشگاهیان امیدوار بودند که فاشیسم بتواند روح تازه‌ای را به کالبد از رَمق افتاده سیاست بِدمَد؛ و واتیکان، به ویژه پس از انتخاب پاپ پیوس[1] (پی) یازدهم در فوریه ۱۹۲۲، این امیدواری را پیدا کرد که در صورت ورود فاشیست‌ها به کابینه، دشمنی میان کلیسا و دولت پایان یابد و امتیازات بزرگی به کلیسا داده شود. با این‌که فقط عده معدودی از این صاحبان منافعِ محافظه‌کار به بیش‌تر از مشارکت فاشیست‌ها در یک کابینه مرسومِ دیگر می‌اندیشیدند، ولی باور فزاینده به واجب بودن این مشارکت، باعث ضعیف شدن مقاومت آنان در برابر سودای کسب قدرت بیش‌تر در اذهان اکثر رهبران برجسته فاشیست بود. در پی یک اعتصاب عمومی ناموفق علیه فاشیست‌ها، که به وسیله سوسیالیست‌ها در ۱۹۲۲ تدارک دیده شده بود، فشار فاشیسم شدت گرفت؛ در اکتبر [۱۹۲۲] نقشه‌هایی برای برپایی یک راه پیمایی شورشگرانه به سوی رُم، تدارک دیده شد. با وجود حمایت عمومی از فاشیسم، بلوف زدن بسیار اهمیت داشت زیرا تعداد راه‌پیمایان فاشیست حداکثر

1. Pious

به ۳۰/۰۰۰ نفر می‌رسید و بیش‌تر آنان سلاح کافی در اختیار نداشتند. درحالی‌که اگر حکومت قصد مقاومت در برابر آنان را داشت و ارتش، همان طور که انتظار می‌رفت، از فرمان شاه اطاعت می‌کرد، شورش مزبور به راحتی درهم شکسته می‌شد. در این میان، رویه و طرز عمل نخست وزیر، راه موسولینی را برای کسب قدرت هموار کرد. یعنی موقعی که فاشیست‌ها سرگرم بسیج نیروهای خود در ایالات بودند، نخست‌وزیر (فاکتا) مصمم به ایستادگی در برابر آنان بود و در ۲۷ اکتبر [۱۹۲۲] از پادشاه درخواست کرد که فرمان نظامی را که ارتش را ملزم به مقابله با شورشیان می‌کرد امضا کند. پادشاه که ابتدا با این پیشنهاد موافقت کرده بود، روز بعد تصمیم خود را تغییر داد؛ دلایل او برای این کار، به درستی روشن نیست، ولی احتمال دارد که نگرانِ همدردی ارتش با فاشیست‌ها هراس از یک جنگ داخلی، و اعتقاد به سرنوشت اجتناب‌ناپذیرِ ورود فاشیست‌ها به کابینه بود. فاکتا بلافاصله استعفا داد؛ موسولینی حاضر نشد در کابینه‌ای که ریاست آن با او نباشد شرکت کند، و در ۲۹ اکتبر [۱۹۲۲] او به مقام نخست وزیری رسید. فقط در آن موقع بود که راه پیمایی به سوی رُم آغاز شد.

## راهی که به دیکتاتوری انجامید ۱۹۲۵-۱۹۲۲

ایتالیا اینک یک نخست وزیر فاشیست داشت، ولی اگر بخواهیم به طور دقیق سخن بگوییم، باید گفت که یک کابینه فاشیست نداشت. به مدت دو سال، موسولینی بر کابینه‌های ائتلافی ریاست کرد که در آن، از میان احزاب بزرگ، فقط سوسیالیست‌ها و بعداً حزب مردمی ایتالیا مستثنی شدند. آینده [ایتالیا] در اکتبر ۱۹۲۲ کاملاً نامعلوم بود، هیچ توافق روشن و آشکاری میان فاشیست‌ها و هواداران آنان درباره این‌که آیا فاشیسم متضّمن چیزی موقت یا دائمی است و نیز «عادی کردن» نهایی اوضاع یا یک انقلاب واقعی است، وجود نداشت.

شکّی نیست که موسولینی به هیچ رو قصد نداشت از قدرتی که اینک

به دست آورده بود صرف نظر کند، و شاید هم بیش‌تر در فکر یک بازنگری شدید در نظام موجود بود تا تجدید مکّرر اقتدار او را تضمین نماید ولی سودای یک انقلاب سیاسی کامل را در سر نمی‌پروراند. همین امر باعث خشنودی هواداران محافظه‌کار او می‌شد؛ از نگاه آنان، یک کابینه به رهبری فاشیست‌ها، یک موهبت به شمار می‌آمد، لیکن چشم انداز یک رژیم فاشیستی تمام عیار باعث نگرانی آنان می‌شد. وضعیتِ کمال مطلوب از نگاه اینان، «عادی کردن» سیاست، بلافاصله پس از آن‌که قدرت، کمی به سمت چپ، اتحادیه‌ها و طبقات پایین اجتماع متمایل می‌شد، بود. تا آن زمان، آنان از اِعمال قدرتی که برای برکنار کردن موسولینی داشتند استفاده نمی‌کردند. سیاستمداران لیبرال نیز در این رؤیای «عادی کردن» سیاست سهیم بودند و مایل نبودند که اقدامات جدّی را علیه موسولینی به عمل آورند، با این امید که امکان دارد موسولینی مرتکب خطا و اشتباهی شده و دوباره راه قدرت به روی آنان باز شود. اما مشاهده می‌کردند که شرایط و اوضاع و احوال به طرز تهدیدآمیزی در حال تغییر است، چرا که هواداران محلّی آنان، به ویژه در جنوب، آنان را ترک گفته و به فاشیسم می‌پیوستند. ظاهراً خطر بیش‌تری که موسولینی را تهدید می‌کرد، از جانب حزب مردمی ایتالیا و جناح چپ بود. با این وصف، پس از آن‌که حزب مردمی ایتالیا در سال ۱۹۲۳ از کابینه حذف شد، به مقدار زیادی متلاشی و تجزیه شد و واتیکانِ هوادار فاشیست نیز از حزب مزبور حمایت نکرد[۱]. از سوی دیگر، جناح چپ در اثر حملات مداوم دسته‌های فاشیست، و نیز از دست دادن اعضای اتحادیه‌های کارگری، و اختلاف نظر میان میانه‌روها و رادیکال‌ها

---

۱. تجزیه و فروپاشی حزب مردمی ایتالیا اساساً زاییده سیاست پاپ پی یازدهم بود. پاپ که تا سال ۱۹۲۳ سیاست بیطرفی را در پیش گرفته بود، رسماً به جانبداری از موسولینی و حزب فاشیست پرداخت. تحولاتی که در حزب مزبور در تابستان سال ۱۹۲۳ صورت گرفت، موسولینی را واداشت (که با موافقت واتیکان) وزیرانی را که از حزب مزبور بودند از کابینه اخراج نماید. در مرحله بعد، پاپ به استورتزو (دبیر کل حزب) دستور داد که از مقام خود استعفا کند و وی نیز به ناچار اطاعت کرد. و بالاخره، ضعف تدریجی حزب مردمی ایتالیا در سال‌های بعد، به فروپاشی کامل آن در نوامبر ۱۹۲۶ انجامید. (نک: واتیکان و فاشیسم ایتالیا، صفحات ۵۸-۶۲). م.

وکمونیست‌ها، دچار ضعف شد. بنابراین، تا تابستان ۱۹۲۴ ابتکار عمل در دست فاشیسم بود، گرچه نه همواره در دست موسولینی. فاشیسم اینک یک اتحادیه متغیّر بود که پنج گرایش در آن وجود داشت: «راس» و «قلدرها»[1] که مشتاق برپایی یک «انقلاب دوم» بودند تا قدرت بیش‌تری را نصیب خود و قشرهای اجتماعی که مظهر آن بودند، بنمایند، با این وصف، در مورد هدف واقعی خویش، سیاست روشنی نداشتند یا نسبت به آن بی‌توجه بودند؛ جناح «چپِ» فاشیست، یعنی سندیکالیست‌های پیشین نظیر روسونی[2] و میکله بیانکی[3]، این سودا را در سر می‌پروراندند که فاشیسم جایگزین چپِ «قدیم» شود و یک دولت «ملّی ـ سندیکالیست» ایجاد کند که قادر به انگیزش نیرو و اشتیاق مردم باشد؛ «دیوانسالاران»[4] فاشیست نظیر جیوسپه بوتایی، فاشیسم را به مثابه یک نیروی «نخبه‌گرا»[5] و نوساز[6] به شمار می‌آوردند؛ حزب ملّیّون ایتالیا که در سال ۱۹۲۳ به حزب فاشیست ملّی ملحق شده بود، امیدوار بود که حزب مزبور را به سمت یک مسیر هواداری از سرمایه‌داری و امپریالیسم سوق دهد؛ و بالاخره فاشیست‌های محافظه‌کار که آرزوی «عادّی کردن» سیاست و دفاع از وضع موجود اجتماعی را داشتند. جدّی‌ترین مشکل موسولینی از جانب «قلدرها» بود، زیرا سوایِ حزب فاشیست ملّی یکپارچه و همسنگ، بخش بزرگی از قدرت واقعی نه تنها در هِرَم بالای [حزب]، که در دستان رؤسای استانی حزب قرار داشت. خواست‌های آنان برای انتقال کامل قدرتِ [دولت ایتالیا] به فاشیست‌ها، موسولینی را مضطرب کرد زیرا او مایل بود که در روابطش با نیروهای محافظه‌کار، با احتیاط و دوراندیشی عمل کند. موسولینی در حالی که تمایل داشت سلطه خود را بر «راس‌ها» و هواداران یاغی آنان تحمیل کند، ولی در عین حال برای هشدار دادن به دشمنان و دوستان دروغین خود نیز نیازمند «راس‌ها» و هواداران آنان بود. لذا موسولینی با ادغام کردن «قلدرها» در

1. Squadritsi
2. Rossoni
3. Michele Bianchi
4. technocrats
5. elitist
6. modernizing

یک میلیشای[1] فاشیستیِ ملّی و ایجاد شورای بزرگ فاشیست[2]، توانست «راس‌ها» را تا حدودی تحت نظارت خود در آورد و حزب فاشیست ملی را کمی منضبط‌تر کند.

تصمیم موسولینی برای تقویت موقعیت فاشیسم، با گذراندن قانون موسوم به «آچربو»[3] در زمینه اصلاح قانون انتخابات، در ژوئیه ۱۹۲۳، به زودی روشن شد. قانون مزبور با این هدف طرح ریزی شده بود که حزب برتر [حزب فاشیسم ملی] بتواند از طریق اتحاد [با سایر احزاب] دوسوم کرسی‌های پارلمان را نصیب خود کند. در آوریل ۱۹۲۴ که انتخابات برگزار شد، فاشیست‌ها ۶۶ درصد کل آراء را به دست آوردند و ۳۷۴ کرسی مجلس را نصیب خود کردند. در جنوب ایتالیا، که فاشیسم پیش از ۱۹۲۲ در آن جا موقعیت ضعیفی داشت، فاشیست‌ها با تقلب در انتخابات، پیروزی را نصیب لیست نمایندگان رسمی خود کردند؛ از سوی دیگر، در شمال، میدان عمل کافی برای رقابت به وسیله احزاب چپ، باقی ماند، و آنان توانستند برخلاف پیش‌بینی حکومت، آراء زیادی را به دست آورند، و این امر نشان داد که فاشیسم حتّی در کانون‌های قدرت خود نیز هنوز نتوانسته بود به مرزکمال برسد.

برگزاری انتخابات با خشونت بی‌سابقه فاشیست‌ها همراه بود، و هنگامی که مجلس دوباره گشایش یافت، موضوع مزبور موجب اعتراضات شدید اپوزیسیون به کابینه شد. فاشیست‌ها، اینک در داخل و خارج از مجلس

---

1. militia
2. Fascist Grand Council
۳. قانون آچربو (Acerbo diritto) در جلسه ۱۳ دسامبر ۱۹۲۳ به تصویب مجلس رسید. برطبق قانون مزبور، دوسوم کرسی‌های پارلمان نصیب حزب یا ائتلافی می‌شد که یک چهارم از رأی‌های داده شده، به اضافه یک رأی را، دارا می‌شد، و هدف آن، تضمین اکثریت پارلمانی قاطع برای حزب فاشیسم بود. فاشیست‌ها با توسّل به ارعاب و نیرنگ و تفرقه افکنی در میان احزاب اپوزیسیون، توانستند دوسوم آراء، را به دست آورند. در این انتخابات که در ۶ آوریل ۱۹۲۴ برگزار شد، فاشیست‌ها ۳۵۵ کرسی را نصیب خود کردند، در حالی که احزاب اپوزیسیون فقط ۱۵۰ کرسی به دست آوردند و حزب مردمی ایتالیا نیز از شرکت در انتخابات خودداری کرد (نک: تاریخ دول معظم (جلد اول)، صفحه ۵۳۶؛ واتیکان و فاشیسم ایتالیا، صفحه ۶۱). م.

سعی می‌کردند که عرصه را بر مخالفان تنگ کنند. یکی از مخالفان آشکار و رک‌گو، یک سوسیالیست میانه‌رو به نام جاکومو ماتئوتی[1] بود؛ در ژوئن ۱۹۲۴، گروهی از فاشیست‌ها، ماتئوتی را ربودند و با ضربات خنجر از پای در آوردند، اما جنازه‌اش تا اوایل ماه اوت [۱۹۲۴]کشف نشد. موقعی که جنایت اراذل و اوباش فاشیست افشا شد، موسولینی ـ اگر به راستی با آنان همدست نبود ـ ناگزیر شد اقداماتی را به عمل آورد.[2]

بحران قتل ماتئوتی ثابت کرد که این بحران نقش مهّمی در تکوین رژیم فاشیستی موسولینی داشت، زیرا در میان موجی از احساسات ضد فاشیستی، شمار زیادی از نمایندگان اُپوزیسیون سوسیالیست، کاتولیک و دموکرات، در اعتراض به سیاست دولت، مجلس را ترک گفتند، و این رویداد، معروف به «کناره‌گیری آونتین»[3] است. موسولینی دچار وحشت شد و اگر پادشاه از او می‌خواست که استعفا بدهد بی‌شک این کار را می‌کرد. ولی پادشاه ایتالیا چنین درخواستی را عنوان نکرد، تاحدّی به خاطر ترس از تجدید حیات نیروهای چپ و تا حدّی نیز به امید بهره‌گیری از آسیب‌پذیری موسولینی برای

---

1. Giacomo Matteotti

۲. ماتئوتی در روز ۳۰ مه ۱۹۲۴، دولت موسولینی را به لحاظ عملیات حزب فاشیست در جریان انتخابات، استیضاح کرد و روز ۴ ژوئن نطق شدید اللحنی علیه موسولینی ایراد نمود. فردای آن روز، ماتئوتی ناپدید شد. در ۱۴ اوت ۱۹۲۴ که جنازه او پیدا شد، معلوم شد که توسط گروهی از فاشیست‌ها به ریاست آمریگو دومینی (Amerigo Dumini) که از اراذل بنام فاشیست بود، ربوده شده و به قتل رسیده است. افکار عمومی مردم ایتالیا معتقد بودند که شخص موسولینی، ژنرال بونو (Bono) رییس سازمان امنیت کشور و عده دیگری در جریان قتل ماتئوتی دست داشته‌اند. حتّی جناح میانه روی حزب فاشیست نیز به این قتل اعتراض کرد. لذا موسولینی ناچار شد دار و دسته دومینی را دستگیر و زندانی کند و پست وزارت کشور را به یک سوسیالیست (لوئیجی فدرتزونی) بسپارد. (نک: تاریخ دول معظم، صفحات ۵۳۷-۵۳۸؛ موسولینی، صفحات ۱۳۸-۱۴۶). م.

۳. (Aventine Secession)، خودداری ۱۵۰ نفر از نمایندگان چپ و میانه رو از حضور در مجلس نمایندگان، برای نشان دادن مخالفت خود با حکومت موسولینی. گروهی از نمایندگان مجلس به رهبری جووانی آمندول، به تپه آونتین (در اطراف رُم) رفتند و طی سخنانی از پادشاه ایتالیا درخواست کردند که موسولینی را برکنار کرده و انتخابات جدید را اعلام کند، ولی پادشاه ایتالیا به درخواست آنان توجهی نکرد. (نک: موسولینی، صفحه ۱۴۸). م.

اعمال نفوذ بیش‌تر در او. اُپوزیسیون و لیبرال‌هایی نظیر جولیتی [که در ۱۹۲۴، و با تأخیر به اُپوزیسیون ملحق شد] بدون کمک محافظه‌کاران، فاقد قدرت بودند. بنابراین موسولینی در مقام خود ابقاء شد، ولی اینک رویاروی نافرمانی و طغیان در داخل حزب خودش، قرار داشت. «راس‌ها» [که اینک رسماً خود را «کنسول»[1] می‌نامیدند] بحران ماتئوتی را این چنین تفسیر می‌کردند که علاوه بر آن که نباید امتیازی به اُپوزیسیون داد، بلکه باید آن را از میان برد. در دسامبر ۱۹۲۴، «راس‌ها» به طور جمعی در خواست کردند که موسولینی، که با خطر برکناری به عنوان رهبر فاشیسم قرار داشت، قاطعانه به سمت یک دیکتاتوری پیش برود. در ۳ ژانویه ۱۹۲۵، موسولینی روشن کرد که درباره‌ی آن چه که از پارلمان باقی مانده است چه تصمیمی دارد.

---

۱. در جمهوری روم باستان، این جمهوری به وسیله دوفرمانروا (magistrate) اداره می‌شد که هر یک از آنان را کنسول «Console» می‌نامیدند. م.



# دیکتاتوری موسولینی

## «دوچه»[1]، حزب و دولت

در طول سال‌های ۱۹۲۵ - ۱۹۲۶، چهار سوء قصد نافرجام، ولی بسیار مناسب و بجا، به جان موسولینی، راه دیکتاتوری او را هموار کرد.[2] قدرت کامل و تمام عیاری که از طریق قانون دسامبر ۱۹۲۵ به طرز مؤثری به موسولینی داده شده بود، با یک رشته اقدامات سرکوبگرانه او کامل‌تر شد.[3] فعالیت اپوزیسیون سیاسی و اتحادیه‌های کارگری آزاد، ممنوع و غیرقانونی اعلام شد، مطبوعاتِ آزاد نیز تسلیم آمیزه‌ای از سانسور و انتقال قدرت به فاشیست‌ها شدند؛ حکومت‌های محلّی که برگزیده مردم بودند، جای خود را به مقامات رسمی منصوب شده از طریق دولت دادند[4]؛ و زمینه‌های تأسیس یک

---

۱. واژه «دوچه» ( DUCE) که در زبان ایتالیایی اسم مذکّر و به معنای «پیشوا» است. لقبی است که فاشیست‌ها به موسولینی دادند. این واژه بعداً به صورت «دوچیسمو» (پرستش دوچه) درآمد. (نک: موسولینی، صفحه ۲۲۱). م.

۲. سوء قصدهای مزبور که در راستای مخالفت با استبداد موسولینی صورت گرفت، به ترتیب عبارت بودند: (۱) روز هفتم آوریل ۱۹۲۶، یک پیرزن ایتالیایی به نام ویولت گیبسون به طرف موسولینی تیراندازی کرد و بینی او را زخمی نمود؛ (۲) در ۱۱ سپتامبر ۱۹۲۶، یک بمب‌دستی توسط یک آنارشیست به طرف موسولینی پرتاب شد؛ (۳) در ۳۱اکتبر ۱۹۲۶، یک کمونیست ایتالیایی با اسلحه کمری به طرف موسولینی شلیک کرد؛ (۴) در ۴ نوامبر ۱۹۲۶، تسانیبونی (نماینده سوسیالیست سابق مجلس) به اتهام سوء قصد علیه جان موسولینی، بازداشت شد. لذا در ۲ نوامبر ۱۹۲۶، قانون امنیت کشور به تصویب رسید که مجازات مرگ را برای سوء قصدکنندگان به جان موسولینی در نظر گرفته بود. (نک: تاریخ دول معظم، صفحات ۵۳۹ ـ ۵۴۰؛ موسولینی صفحات ۲۵۶ـ۲۵۷). م.

۳. در ۲۴ دسامبر ۱۹۲۵، قانونی از تصویب مجلس گذشت که هرگونه مقاومت یا مخالفت با رییس دولت را ممنوع کرده و اختیارات نامحدودی به موسولینی داده بود. (نک: تاریخ دول معظم، صفحه ۵۳۹. موسولینی، صفحات ۱۱۸ـ۱۱۹). م.

۴. اشاره به انحلال حکومت‌های محلی خود مختار است که شامل انجمن‌های شهری و ←

دولت پلیسی[1] از طریق گسترش اختیارات مربوط به بازداشت و توقیف [افراد مظنون]، شمول مجازات مرگ برای جرایم متعدد، تأسیس یک دادگاه ویژه برای رسیدگی به‌جرایم «سیاسی» و تشکیل یک‌سازمان پلیس مخفی به نام «اوورا»[2] فراهم شد.

اقدامات مزبور، و سایر اقداماتی که انجام گرفت، نه تنها قدرت حزب [فاشیسم ملّی] بلکه دولت و شخص «دوچه» [پیشوا] را افزایش داد. معماران اصلی این اقدامات، دو نفر از ملّیون پیشین بودند که اینک به فاشیست‌ها ملحق شده بودند؛ فدرتزونی (وزیر کشور) تا نوامبر ۱۹۲۶ و روکو [وزیر دادگستری] در سال‌های ۱۹۲۵ - ۱۹۳۲. این دو شخصیت برای این که مانع از آن بشوند که یک حزب واحد، دولت را در قبضه خود در آورد، ازحمایت موسولینی برخوردار بودند، ولی با عناصر [قدرت طلب] در حزب فاشیست نیز مخالفت می‌کردند. حزب فاشیست ملّی در وضعیتی بی‌ثبات قرار داشت. پُرسروصداترین اعضای آن را گروه‌های «قُلدر» تشکیل می‌دادند که سر سخت و سازش‌ناپذیر بودند و روبرتو فاریناچی نمونه بارز آنان به شمار می‌آمد. افراد این گروه‌ها که فاشیسم را در چار چوب «مردم باورانه»[3] آن یعنی همایش‌ها، تظاهرات و فعالیت‌های تنبیهی مداوم [مخالفان] می‌دیدند و به یک پیوند نیمه مرموز و دموکراسی مآبانه میان رهبران و رهبری شدگان باور داشتند، اینک این آرزو را در سر می‌پروراندند که فاشیست‌ها مبادرت به

---

→

منطقه‌ای بود. به جای شهردار منتخب مردم، دولت یک «پودستا» (بالاترین مرجع اداری) را منصوب می‌کرد. (نک: موسولینی، صفحات ۱۸۵-۱۸۶). م.

1. Police State

۲. (OVRA) حروف اول «سازمان پلیس امنیتی» ایتالیا است که در سال ۱۹۲۷ تاسیس شد و ریاست آن با آرتورو بوکینی (Arturo Bochini) در سال‌های ۱۹۲۶-۱۹۴۰ بود. یک سازمان پلیسی دیگر نیز وجود داشت که وابسته به وزارت دفاع بود و نظامیان را زیر نظر می‌گرفت. معروف است که در ایتالیای فاشیست تعداد ۲۰ نوع سازمان پلیسی وجود داشت. (نک: موسولینی، صفحات ۲۶۰-۲۶۴). م.

3. populist

قبضه‌کردن دولت و به ویژه دستگاه سرکوبگرِ آن بنمایند. خشونت و شدّت عمل این عناصر به حدّی بود که سایر فاشیست‌ها: سندیکالیست‌های انقلابی پیشین، که نفع خود را بیش‌تر در گسترش اتحادیه‌های فاشیست می‌دیدند تا حزب؛ و دیوانسالاران روشنفکر، نظیر بوتایی، که آرزو داشتند حزب به عنوان یک مهدکودک برای رهبران آینده ایتالیا عمل کند، گروه‌های «قُلدر» را از خود می‌راندند و از آنان بیزار بودند. شاید مهم‌تر از همه، آن کسانی بودند که از سال ۱۹۲۰ به آن سو، جنبش فاشیسم را به دلایل محافظه‌کارانه یا فرصت‌طلبانه به جلو سوق داده بودند، واز دیدگاه آنان، حزب به معنای چیزی کمی بیش‌تر از یک وسیله‌ی «پیشرفت فردی»[1] بود.

در ژانویه ۱۹۲۵، موسولینی، فاریناچی را در پست دبیر کلّی حزب گمارد. بعداً معلوم شد که موسولینی با این انتصاب، به اقدام زیرکانه‌ای دست زده بود، به خصوص که شخصاً از فاریناچی بیزار بود و در مورد رابطه مطلوب دولت و حزب، با او اختلاف نظر داشت. با این‌که فاریناچی همچنان بر قبضه کردن قدرت [دولت] به وسیله فاشیست‌ها تأکید می‌ورزید لیکن سیاست او در زمینه تمرکز حزب، به طور همزمان باعث نابودی قدرت و استقلال رؤسای («راس‌ها») استانی (نظیر خود او) و بی‌طرف کردن نظام «قُلدری» شد که خود او سخنگوی آن بود. هنگامی که فاریناچی در آوریل ۱۹۲۶ به مانورِ استعفا کردن دست یازید، شغل خود را از دست داد و حزب کاملاً در مسیر مطیع شدن قرارگرفت.[2] نظم و انضباط جدید در حزب، با تغییر اساسنامه آن در اکتبر ۱۹۲۶، رسماً غنا یافت. طبق اساسنامه مزبور، «دوچه» برای نخستین بار، آشکارا و رسماً رییس حزب شد؛ شورای بزرگ فاشیست قدرت تئوریکی سیاستگزاری را همچنان حفظ کرد، و مهم‌تر از همه، تمامی پست‌های حزبی، بیش‌تر

---

1. Self-Advancement

۲. فاریناچی با اصل انتصابی بودن مقامات حزب مخالف بود و همین امر باعث بروز مشکلات زیادی در روابط او با موسولینی شد. فاریناچی به مانور سیاسی استعفا دست زد، موسولینی نیز استعفایش را پذیرفت و آگوستو توراتی را جانشین او ساخت. توراتی کاملاً مطیع موسولینی بود. (نک: موسولینی، صفحه ۲۵۶). م.

جنبه انتصابی پیدا کرد تا انتخابی. در اواخر دهه ۱۹۲۰ و اوایل دهه ۱۹۳۰، فرمانبرداری حزب از دولت، که موسولینی آن را اعلام کرده بود، به طرز فزاینده‌ای آشکار شد، و پاکسازی حزب از افراد تندرو «گارد قدیم»[۱]، که توسط جانشینان فاریناچی در پست دبیرکلّی حزب (آگوستو توراتی[۲] درسال‌های ۱۹۲۶-۱۹۳۰، جووانی جوراتی[۳] در سال‌های ۱۹۳۰-۱۹۳۱) صورت گرفت، به اجرای هدف مزبور کمک کرد.

شاید حدود ۱۷۰/۰۰۰ نفر فاشیست که اکثر آنان از سنخ «گارد قدیم» بودند از حزب اخراج شدند. مقام‌ها و مناصب حزب اینک بیش از پیش در دست‌های افرادی نظیر بوتایی و توراتی قرار گرفت که معتقد بودند حزب باید کاملاً درانحصار حرفه‌ای‌ها باشد، و اگر حزب قادر نیست دولت را ببلعد، در این صورت، دست کم باید یک طبقه حاکم جدید ایجاد کند.

با این وصف، توراتی و جوراتی در ایجاد یک حزب فعال، متعهد و حرفه‌ای، ناکام شدند؛ در میانه‌ی دهه ۱۹۳۰، حزب ملّی فاشیست که تعداد اعضای آن به رقم ۱/۴۰۰/۰۰۰ نفر در پایان سال ۱۹۳۳ رسید (این رقم در سال ۱۹۳۹ به ۲/۶۰۰/۰۰۰ نفر افزایش یافت) به صورت یک دیوانسالاری متورم از حرفه‌ای‌های تمام وقت در آمده بود که اکثر آنان فاقد یک نقش سیاسی خلاق بودند. آکیله استاراچه[۴]، دبیر کّل حزب در اکثر سال‌های این دهه (۱۹۳۱ - ۱۹۳۹)، یک شخصیت به راستی نمونه بود. او از موسولینی کاملاً اطاعت می‌کرد و بیش‌تر به تبلیغات و رژه می‌پرداخت تا ابتکارات سیاسی یا اجتماعی. این وضعیت حزب، در ترکیب اجتماعی اعضای آن منعکس گردید. در حالی که در ۱۹۲۱-۱۹۲۲ شاید یک سوم اعضای حزب را کارگران و دهقانان تشکیل می‌دادند، در اواخر دهه ۱۹۲۰، حزب به صورت سازمانی در آمد که مملوء از کارمندانِ دولتِ نامطمئن از شغل اداری خویش و نیز کارمندان جاه‌طلب، صاحبان حرفه‌ها و کارگران اداری بود؛ در بعضی نقاطِ جنوب ایتالیا،

---

۱. (Old Guard)، در اصطلاح سیاسی به معنای بانیان اولیه یک جنبش یا یک رژیم است. م.
2. Augusto Turati
3. Giovani Giurati
4. Achile Starache

کارکنان دولت بین ۷۵ تا ۸۰ درصد اعضای حزب را تشکیل می‌دادند. در این جا بود که درستی هراس و نگرانی فاریناچی کاملاً به اثبات رسید؛ او می‌گفت چنان‌که حزب از وجود گروه «قُلدرها» محروم شود در سراشیبی عضویت اعضای میانسال و راحت‌طلب خواهد لغزید.

بنابراین، ایتالیای فاشیست شاید که یک دولت تک حزبی بود، ولی یک «حزب ـ دولت» همانند آن‌چه که در روسیه شوروی یا حتّی در آلمان نازی وجود داشت، نبود. با این وصف، به این معنا نبود که نقش حزب در داخل رژیم بی‌اهمیت بود.

زیرا علاوه بر ارائه فرصت‌های شغلی برای افرادِ زیرینِ طبقه متوسط ایتالیا، حزب وظایف آموزشی مهم و متعدد اداری و سیاسی را انجام می‌داد. تلاش می‌کرد تا روحیه فاشیسم را در جوانان ایتالیا تقویت کند؛ از طریق دیوانسالاری پیچیده سازمان «دوپولاوُرا»[1] (سازمان مربوط به اوقات فراغت کارگران)، فعالیت‌های تفریحی و اجتماعی کارگران را سرپرستی می‌کرد، می‌کوشید تا کاهش دستمزدهای آنان را با یک رشته مزایای جنبی و در فرایند «درمان» درقالب سوسیالیسم، جبران نماید؛ با برپایی همایش‌ها، مسابقات ورزشی و سایر فعالیت‌های تبلیغاتی، یک «جّو» مشخص را پدید آورد.

مع ذالک قدرت [واقعی] در جای دیگری قرار داشت: در دستگاه سنّتی دولت -که تشکیلات پلیس نسبت به آن مطیع و فرمانبردار باقی ماند؛ در مراکز نفوذ خود مختار، نظیر صنایع خصوصی و کلیسا؛ و صد البته در شخص دوچه، یک عنصر اساسی که نقش او همانا توانایی‌اش در پرداختن شخصی و مستقل به‌این علائق بود. اما به این موضوع که موسولینی از نظر سلیقه‌ای مایل به داشتن قدرت شخصی بود و دولت را بر حزب ترجیح می‌داد از این جا می‌توان پی برد که وی تصدی چند وزارتخانه را شخصاً به عهده گرفت. از سال ۱۹۲۶، او همواره وزیر کشور بود. در حالی که بین ۱۹۲۶ - ۱۹۲۹ حّداقل هشت وزارتخانه زیر نظر او قرار داشت. لذا کیش شخصیت‌پرستی دوچه

---

1. Dopolavora

[«دوچیسمو»] جنبه گمراه‌کننده نداشت: در دهه ۱۹۳۰، رژیم موسولینی به همان اندازه در حیطه‌ی اقتدارِ شخصی او بود که تبلیغات نشان می‌داد. اما این‌که آیا این رژیم یک رژیم توتالیتر بود یا نه، همان گونه که برخی تبلیغات [فاشیستی] مدعی شدند، بعداً مورد بررسی قرار می‌گیرد.

**تئوری و واقعیت دولت صنفی** ادعای اصلی فاشیسم ایتالیا مبنی بر خلاّقیت سیاسی، در ایجاد «دولت صنفی»[1] در سال‌های ۱۹۲۵-۱۹۳۹ قرار دارد، نظامی که وانمود می‌کرد انقلابی، و در عین حال دارای وحدت اجتماعی، برای تضمین پیشرفت اقتصادی و عدالت اجتماعی از طریق گردهم‌آوردن کارفرمایان، مدیران و کارگران در یک چارچوب قانونی است. نظامِ دولتِ صنفیِ فاشیست، علاقه و توجه واقعی را در خارج از آن کشور برانگیخت. شمار زیادی از دانشمندان و استادان علوم سیاسی خارجی، به ویژه در ایالات متحده امریکا، آثاری را در این زمینه منتشر کردند و به بررسی عملکرد مفروض نظام دولت صنفی پرداختند، در حالی که بسیاری از تحسین کنندگان سیاسی آن و نیز مقلّدان آن در آینده، شخصیت‌هایی نظیر سِر اُزوالد مازلی[2] (پیشوای فاشیسم در بریتانیا) و خوان دومینگو پرون[3] (دیکتاتور آرژانتین در آینده) بودند.

مع‌ذالک باید گفت که اندیشه‌ی دولت صنفی یک نوآوری فاشیسم نمی‌باشد. شجره و اصل و نسب طولانی و پیچیده‌ای دارد، و در این جا، ما فقطبه شرح دوگرایش آن می‌پردازیم. یک گرایش، برگرفته از افکار کاتولیک در قرن

---

1. Corporate State

۲. Sir Oswald Mosley (۱۸۹۶-۱۹۸۰) سیاستمدار بریتانیایی که در جنگ جهانی اول در فرانسه و در جبهه جنگ خدمت کرد و سه‌بار از سوی احزاب محافظه کار، مستقل، و کارگر به پارلمان بریتانیا راه یافت. مازلی در سال ۱۹۳۱ حزبی به نام «اتحادیه فاشیست‌های انگلیسی» را تأسیس کرد که در سال ۱۹۴۰ تعطیل شد. نامبرده در کتاب «فردا نوبت زندگی ما است» (۱۹۳۸) اصول عقاید خود را تشریح کرده است. مازلی معتقد است آنچه که به کار می‌آید همانا افسانه است و نه منطق؛ بنابراین، حملات خود را متوجه دموکراسی بورژوایی می‌کند. (نک: تاریخ فلسفه سیاسی (جلد سوم)، صفحات ۱۱۹۳-۱۱۹۴؛ فرهنگ تاریخ (جلد دوم)، صفحه ۱۱۶۷). م.

۳. Juan Domingo Peron (۱۸۹۵-۱۹۷۴)، نظامی و دولتمرد آرژانتین و رییس جمهوری مشهور این کشور. م.

نوزدهم میلادی درباره جامعه نوین بود. به‌لحاظ اجتماعی، کاتولیک‌هایی نظیر پاپ لئو سیزدهم[1] (۱۸۱۰-۱۹۰۳) که معتقد بودند جامعه باید به طور طبیعی هماهنگ باشد تا بتوان تعارض‌های اجتماعی فزاینده‌ِ روزمره را درمان کرد، تلاش کردند تا کارفرمایان و کارگران را در کلّیه زمینه‌های فعالیت اقتصادی، درقالب اتحادیه‌های مختلط «اصناف»[2] گردِهم آورند. بنابراین، تمامی دست‌اندرکاران کشاورزی، از بزرگ زمینداران گرفته تا فقیرترین کارگر مزرعه، به یک صنف تعلق داشتند، و همه‌ی کارخانه‌داران، مدیران کارخانه‌ها و کارگران به یک صنفِ دیگر. توجیه می‌شد که این نهادها،علاوه بر این که همکاری طبقاتی را جایگزین مبارزه طبقاتی می‌کند، بلکه همچنین می‌تواند جایگزین حوزه‌های انتخاباتی جغرافیایی و اختلافات مسلکی، به عنوان شالوده‌ی نمایندگی پارلمانی، بشود.

گرایش دوم، به سندیکالیسم مربوط می‌شود، با تأکید آن بر اتحادیه‌های کارگری به عنوان کارگزاران انقلاب و سازمانِ اجتماعی و سیاسی در آینده. سندیکالیست‌ها اندیشه‌ی پیکار طبقاتی را به سود همکاری طبقاتی و به منظور افزایش تولید صنعتی، رها کردند ـ فکری که به گونه‌ای فزاینده «بهره‌وری گرایی[3]» نامیده شد، و در ۱۹۱۹-۱۹۲۰ در قانون اساسی جمهوری فیومه به رهبری دانونتزیو، گنجانیده شد. ملّیّون ایتالیایی با وام‌گیری از اندیشه دولت صنفیِ کاتولیک و سندیکالیسم، تئوری‌های خود را قاعده بندی کردند، که بر طبق آن، اصناف برای تقویت ثروتِ سرمایه‌داری و اقتدار دولت به‌کار گرفته خواهند شد.

بنابر این، افکار و اندیشه‌های صنف‌گرایی[4] در میان فاشیست‌ها کاملاً رواج داشت، هر چند که درک مبهمی از آن داشتند. بین ۱۹۱۹ و ۱۹۲۵،

---

۱. Gioaccino Vincenzo Peéci (۱۸۱۰-۱۹۰۳) از پاپ‌های بنام و دانشمندِ کلیسای کاتولیک رُم است. م.

2. Corporations

۳. (Productivism)، منسوب به بهره‌وری (Productivity): میزانِ نسبیِ کارآیی‌ای است که منابع تولیدی یعنی کار، سرمایه و زمین، به آن گونه به کار رفته‌اند. کوتاه شده از فرهنگ علوم اقتصادی، صفحات ۹۸۰ - ۹۸۱. م.

4. Corporativism

هواداران سرسخت صنف گرایی در میان فاشیست‌ها عبارت بودند از سندیکالیست‌های سابق نظیر بیانکی و روسونی (رییس کنفدراسیون کارِ فاشیست تا ۱۹۲۸)؛ در حالی که «حزبی‌هایی» مانند فاریناچی آرزو داشتند که حزب فاشیست بر ایتالیا مسلّط شود، روسونی و جناح « چپ» فاشیست می‌کوشیدند تا از طریق «سندیکالیسم ملّی» مردم را با دولت یکی و همانند سازند. این امر مستلزم آن بود که کارفرمایان و اتحادیه‌های فاشیست در «صنف‌های منسجمی» که برای نظارت بر روابط کار، تعیین سیاست‌های اقتصادی و کانالیزه کردن [جهت دادن] به افکار عمومی تشکیل شده بود، گرد هم آیند. سایر فاشیست‌ها نگرش متفاوت به صنف گرایی داشتند. به طور مثال، بوتایی «میانه‌رو»، آن را یک وسیله معمول و منطقی برای امحای مسالمت‌آمیز پیکار طبقاتی، تقویت تولید، و کلاً «نوسازی» ایتالیا از طریق نوعی «انقلاب مدیریتی»[1] می‌دانست. با این وصف، از دیدگاه ملّیون پیشین نظیر روکو، صنف‌گرایی فقط چیزی کمی بیش‌تر از یک روش انتظام بخشیدنِ کار به سودِ کارفرمایان بود. تا سال ۱۹۲۵، جناح «چپ» فاشیست روند و آهنگ صنف گرایی را تحمیل کرد، هر چند که کامیابی محدودی در این مورد داشت، چرا که رقابتی مستمر میان اتحادیه‌های کارگری آزاد(که هنوز هم فعال بودند) وجود داشت و کارفرمایان نیز رغبتی به پذیرش صنف گرایی کامل نشان نمی‌دادند، به ویژه آن کسانی که در «کُنفیندوستریا»[2] (کنفدراسیون صنایع) عضویت داشتند. پیمان (کاخِ) کی‌جی[3] در دسامبر ۱۹۲۳ میان کنفدراسیون صنایع و کنفدراسیون کارِ فاشیست، مقرر می‌داشت که در صورتی که کارفرمایان در انجام تعهدات خود قصور می‌کردند، کنفدراسیون کارِ صنایع از حقوق چانه‌زنی انحصاری با کارفرمایان برخوردار بود، البته با صرف نظر کردن از بلندپروازی‌های صنف‌گرایی آن. کاهش سریع حمایت از اتحادیه‌های کارگری

---

1. Managerial Revolution
2. Confindustria

۳. کاخ کی‌جی (Chigi) متعلق به خاندانی به همین نام بود که به هنر پروری مشهور بودند. موسولینی پس از آنکه به قدرت رسید، کاخ «کی‌جی» را به صورت عمارت وزارت امور خارجه ایتالیا درآورد. (نک: فرهنگ مشاهیر وبستر، صفحه ۳۰۰؛ موسولینی، صفحه ۱۱۳). م.

سوسیالیست و کاتولیک پس از ژانویه ۱۹۲۵، باعث تجدید حیات کنفدراسیون کار فاشیست شد و الهام‌بخش یک توافق جدید با کنفدراسیون صنایع به نام «پیمان کاخِ ویدونی»[1] در اکتبر ۱۹۲۵ شد. برطبق این پیمان، دو طرف یکدیگر را به عنوان تنها نمایندگانِ کار و سرمایه به رسمیّت شناختند.

از دیدگاه روسونی و فاشیست‌های سندیکالیست پیشین، اینک صحنه برای پیشروی به سمت «صنف گرایی کامل» و مشارکت نهادینه شدهِ [رسمیّت یافته] مطلوبِ سرمایه و کار، آماده می‌شد. لیکن در طول دوسال بعد، آنان می‌بایست کاملاً ناامید شوند. زیرا با این‌که عضویت اعضای پیشین در کنفدراسیون کارِ فاشیست فزونی گرفت و اتحادیه‌های کارگری سوسیالیستی و کاتولیک [حزب مردمی ایتالیا] غیرقانونی اعلام شدند، لیکن واقعیت دیدگاه رژیم نسبت به روابط کارگر و کارفرما، آشکار شد. قانون روابط کارِ روکو (آوریل ۱۹۲۶) و منشور کار (۱۹۲۷) که درباره آن بوق و کرنا به راه انداخته بودند[2]، اتحادیه‌های فاشیستی را تحت نظارت کامل دولت قرار داد و یک نظام روابط کار را ایجاد کرد که به طرز مؤثری به سود کارفرمایان بود. در ۱۹۲۸، کنفدراسیون کارِ فاشیست ــ که اینک ۳ میلیون عضو داشت ـ به شش قسمت تجزیه شد، روسونی را از پایگاه قدرتش محروم کرد و سندیکالیسم فاشیست را به عنوان یک نیروی جدّی، قویاً تضعیف کرد.

با این وصف، تعهد رسمی به نوعی از صنف گرایی، در وجود وزارتخانه اصناف که در ژوئیه ۱۹۲۶ تأسیس شد، تجسّم یافت. در طول سیزده سال بعد، دولت صنفی به نحوی متزلزل به وجود آمد. در ۱۹۳۰، در حالی که بوتایی وزیر اصناف بود، یک پارلمان صنفی بالقوه در قالب «شورای ملّی اصناف»

---

۱. کاخ ویدونی (Vidoni) یکی از کاخ‌های سلطنتی بود که در اختیار حکومت موسولینی قرار داشت. م.

۲. قانون روکو (مصّوب ۱۹۲۶) در راستای استقرار دیکتاتوری فاشیسم و جلوگیری از فعالیت اتحادیه‌های کارگریِ وابسته به احزاب سوسیالیست و مردمی ایتالیا بود. برطبق قانون مزبور، اعتصاب یک امر غیرقانونی بود، و پیروی از احکام «دادگاه کار» را برای صنایع اجباری می‌ساخت. (نک: واتیکان و فاشیسم ایتالیا، صفحات ۶۵ـ۶۶). م.

به‌وجود آمد. چهار سال بعد، «اصناف مختلطِ» کارفرمایان و کارگران که از مدت‌ها پیش وعده تشکیل آن داده شده بود، سرانجام ایجاد شد؛ بیست و دو صنف، که هریک از آنان ظاهراً از اختیار تعیین دستمزدها و شرایط کار در یک زمینه‌ی مشخّصِ فعالیت اقتصادی برخوردار بودند (نظیر صنف‌های تولیدکنندگان پارچه، گندم، تجارت دریایی و نظایر آن). بالاخره در سال ۱۹۳۹، یک اتاق «فاشس» [گروه‌ها] و اصنافِ تمام عیار گشایش یافت که جای پارلمان [شورای ملّی اصناف] در حال مرگ را گرفت. راهی طولانی بود، ولی دولت صنفی اینک یک واقعیت به شمار می‌آمد.

آیا [به راستی] یک دولت صنفی وجود داشت؟ حتّی اگر صنف گرایی یک جایگزینِ منطقی‌ای را برای تضادها در بطن جامعه کاپیتالیستی عرضه کرد، اقدام ایتالیا برای اجرای آن، به رغم اشتیاق سندیکالیست‌ها و تلاش‌های صمیمانه بوتایی و سایرین، هرگز یک اقدام جدّی نبود. [زیرا] به محض این‌که اشتیاق اولیه سندیکالیسمِ فاشیسم فروکش کرد، و هر چشم‌انداز جدّیِ یک نوعِ «کارگرمآبانه»[1] فاشیسم از میان رفت، تصمیمات مهم به سود کارفرمایان گرفته شد. از ۱۹۲۸ به آن سو، نمایندگان کارگران در تشکیلات صنفی، کارگران واقعی یا نمایندگان آنان نبودند بلکه مقامات رسمی فاشیست این پست را به عهده داشتند و اکثر اوقات نظر مساعدی نسبت به کار فرمایان ابراز می‌کردند. از سوی دیگر، کارفرمایان قادر بودند از منافع خود قاطعانه دفاع کنند، نه فقط در اصناف، بلکه همچنین در سروکار داشتن مستقیم با دولت از طریق ارگان‌های خودمختارِ باقیمانده نظیر کنفدراسیون صنایع. صنف‌گرایی در عمل، به ویژه در طول رکود اقتصادی در اواخر دهه ۱۹۳۰، وسیله‌ای بود برای سر و سامان دادن به کار به نفع کارفرمایان و دولت.

مسئولیت شخصیِ موسولینی در این کار، چشمگیر بود. با این که او پیش از ۱۹۲۵ گاهگاهی با اندیشه یک فاشیسمِ استوار بر قدرتِ کار بازی کرده بود ولی هرگاه که با ایستادگی کارفرمایان روبرو می‌شد - خواه در برابر فشارِ نیروی کار، و

---

1. worker-based

خواه در برابر احتمال پیشرفت‌های واقعی در صنف‌گرایی، نظیر سال‌های ۱۹۳۰ و ۱۹۴۰ ـ او عقب نشینی می‌کرد از نگاه «دوچه»، صنف گرایی یک موضوع پراگماتیسم [عمل‌گرایانه، مصلحت‌بینانه] بود، نه یک موضوع اساسی: یک تئوری که اکثر فاشیست‌ها می‌توانستند آن را پذیرا شوند، و حتّی اجازه داشتند که درباره آن به مباحثه‌ای محدود بپردازند؛ یک تجربه اجتماعی و سیاسی آشکارا سودمند برای اعتبار بخشیدن به رژیم او در چشم بیگانگان؛ و یک نمای پُرزَرقُ وبرق که در فراسوی آن، فساد و بهره کشی می‌توانست رواج یابد، در حالی که موسولینی شخصاً هدف‌های کاملاً متفاوتی را دنبال می‌کرد که در دهه ۱۹۳۰ برای او جالب‌تر می‌نمود.



# ایتالیا در دوران فاشیسم

**سیاست‌های اقتصادی فاشیسم و آثار آن**

فاشیسم یک نظام اقتصادی بود. فاشیسم در تمامی طول حیاتش یک موضع کلاً لفاّظیِ کاپیتالیست ستیزی را که برگرفته از خاستگاه چپ‌گرای آن بود حفظ کرد، ولی در پی‌سازش اولیه موسولینی با سرمایه‌داران صنعتی و کشاورزی، هرگز به موضع‌گیری مزبور اجازه داده نشد که نفوذ عمده‌ای در سیاست دولت داشته باشد. خودِ موسولینی اطلاعات بسیار مختصری درباره علم اقتصاد داشت و فقط از اندیشه‌های اقتصادی کلّی و عمومی آگاه بود. در ۱۹۲۲، دیدگاه‌های او، همانند بسیاری از فاشیست‌ها، منّجر به چیزی کمی بیش‌تر از یک تعهد نسبت به «بهره‌وری گرایی» شد. هنوز هم روشن نشده است که این هدفِ اقتصادی دقیقاً چه بود.

فاشیسم با مردود شمردن [اصلِ] نابودی کاپیتالسیم، ناگزیر شد در یک چارچوب اقتصادی موروثی عمل نماید. قواعد اساسیِ قابل قبول برای سیاست‌های اقتصادی که توسط شخصیت‌های برجسته اقتصاد ایتالیا بنیان نهاده شد، و حتّی قبل از جنگ [جهانی اول] نیز آشکارا مشاهده می‌شد، عبارت بودند از پیوندهای نزدیک میان دولت و صنایع سنگین، حمایت دولت از منافع بعضی به زیان سایرین، و وجود یک بخش مصرف کننده ضعیف که زاییده‌ی اقدامات دولت در راستای منحرف کردن درآمدهای شخصی (از طریق وصول مالیات) به سرمایه‌گذاری صنعتی بود.

حتّی سخن گفتن از سیاست‌های اقتصادی فاشیسم، قبل از سال ۱۹۲۵، کارِ نادرستی خواهد بود. زیرا فقط به ایتالیا امکان داده شد که به شکرانه

سیاست‌های آزادی اقتصادی[۱] که به وسیله موسولینی و وزیر دارایی او موسوم به دواستفانی[۲] اجرا می‌شد، در رونق اقتصادی اروپای پس از جنگ شرکت کند. در طیّ ۱۹۲۵ - ۱۹۲۶ که دیکتاتوری [فاشیسم] در مرحله تکوین بود، وقوع یک تورّم جدی، مشکلات مربوط به تراز پرداخت‌ها و کاهش ارزش لیر ایتالیا [در برابر سایر ارزهای معتبر] باعث شد که موسولینی یک کارخانه دار و بانکدار به نام جیوسپه ولپی[۳] را جایگزین دواستفانی سازد، و سیاست‌های ضد تورّمی و حمایت از صنایع داخلی که به وسیله وزیر جدید دارایی اِعمال شد، زمینه اصلی [سیاست اقتصادی] فاشیسم را برای بقیه عُمر آن فراهم کرد. لیر ایتالیا در سال ۱۹۲۷ با یک نرخ برابریِ بالایِ تصنعّی به میزان ۹۰ لیر در برابر یک لیره استرلینگ - «سهمیه - ۹۰»[۴] در زبان تبلیغات فاشیستی - تثبیت شد و این امر مدیون تشویق شخصِ خود موسولینی بود، چرا که تثبیت ارزش لیر ایتالیا را یک موضوع غرور ملّی به شمار می‌آورد. برای حمایت از صنایع سنگین و برخی تولیدات کشاورزی، موانع تعرفه‌ای [وارداتی] زیادی به وجود آمد[۵]. در اواخر دهه ۱۹۲۰ و اوایل دهه ۱۹۳۰، بخش صادراتی صنایع

---

۱. آزادی اقتصادی (laissez faire؛ که عنوان کامل آن laisser faire، laisser passer در زبان فرانسه به معنای «بگذارید بِکُند، بگذارید بگذرد» است) در نیمه اول قرن هیجدهم. در فرانسه و به ویژه توسط کسانی که مخالف مکتب سوداگری (مرکانتالیسم) بودند، پدید آمد. منظور از «آزادی اقتصادی» این است که دولت باید امور اقتصادی را آزاد و به حال خود بگذارد، در آن دخالت ننماید و یا محدودیت‌هایی برای آن وضع نکند. (نک: فرهنگ علوم اقتصادی، صفحات ۶۵۹-۶۶۰). م.

۲. Alberto De Stefani (۱۸۷۹-۱۹۶۹) اقتصاددان ایتالیایی؛ در سال ۱۹۲۱ به نمایندگی مجلس برگزیده شد؛ در سال‌های ۱۹۲۲-۱۹۲۵ وزیر دارایی ایتالیا بود؛ و از ۱۹۲۵ به بعد، در شورای عالی فاشیست عضویت داشت. (نک: فرهنگ مشاهیر وبستر، صفحه ۴۱۲). م.

۳. Giuseppe Volpi (۱۸۷۷-۱۹۴۷) دولتمرد و اقتصاددان ایتالیایی. نامبرده در امضای قرارداد صلح ایتالیا و عثمانی (۱۹۱۲) شرکت داشت؛ عضو هیأت نمایندگی ایتالیا در کنفرانس صلح ورسای (۱۹۱۹) بود؛ فرماندار تریپولی (طرابلس در لیبی) در سال‌های ۱۹۲۱-۱۹۲۵؛ وزیر دارایی از ۱۹۲۵ تا ۱۹۲۹. (نک: فرهنگ مشاهیر وبستر، صفحه ۱۵۲۹). م.

4. Quota - 90

۵. کشور ایتالیا بعد از جنگ جهانی اول، کشوری فقیر بود، و این فقر اساساً زاییده سیاست‌های نادرست کابینه‌های لیبرال بود؛ به طوری که در بودجه سال مالی ۱۹۲۰-۱۹۲۲،

←

و کشاورزی ایتالیا کلاً فدای یک اقتصاد داخلی راکد شد که از طریق حمایت از کارتل‌ها و ثابت نگهداشتن قیمت‌ها، تثبیت شده بود. تورم‌زدایی عمومی، کاهش دستمزدها و سرکوب اتحادیه‌های تجارت آزاد، علاوه بر این‌که متضّمن نادیده گرفتن یک بازار داخلی بسیار فعال بود، بلکه همچنین مؤیّد این مطلب بود که اولویت‌های اجتماعی فاشیسم، اساساً ثبات را بر تحرّک ترجیح می‌دهد.

ضمن این‌که یک چنین سیاست‌هایی آشکارا به برخی بخش‌های اقتصادی آسیب می‌رساند، بی‌تردید برای صاحبان سایر منافع قدرتمند که از مدت‌ها پیش به فاشیسم کمک کرده بودند و بقای رژیم کلاً متکی بر خشنودی آنان بود، سودآور بود. صنایع سنگین، کشاورزی در جلگه «پو» و بزرگ زمینداران محافظه‌کارِ سایر مناطق. در سیاست موسولینی معروف به «پیکار به خاطر غلاتّ»، که در سال ۱۹۲۵ آغاز شد تا با اختصاص دادن زمین‌های بیش‌تری به کشت گندم، ایتالیا را از هزینه واردات غلات بی‌نیاز کند، و رژیم درباره اهمیت آن بوق و کرنا به راه انداخته بود، بیش‌ترین منافع نصیب سرمایه‌داران در بخش کشاورزی می‌شد.

یورش رکود جهانی در سال ۱۹۲۹ به ایتالیا، رژیم فاشیستی را ناگزیر کرد که راه و روش‌های تازه‌ای را در پیش گیرد. آسیب‌پذیری بانک‌های ایتالیا، دولت را مجبور ساخت که رأساً در اقتصاد کشور دخالت کند؛ به ویژه پس از تأسیس «مؤسسه بازسازی صنعتی»[1] در ۱۹۳۳، یعنی یک «شرکت مرکزیِ[2]» دولتی برای

---



حدود ۶۴۹۵ میلیون لیر کسری وجود داشت. رژیم موسولینی با حذف انحصارهای دخانیات، کبریت، نمک، کارت‌های قماربازی، قهوه، بیمه، کاهش کارمندان دولت (حدود ۴۰ هزار نفر)، صرفه جویی در مخارج زائد سازمان‌های دولتی و سایر تدابیر مالی، مبلغ معتنابهی از کسری بودجه سال ۱۹۲۳-۱۹۲۴ (به میزان ۹۶۴۲ میلیون لیر) را جبران کرد. از سوی دیگر، با تقویت شرکت‌ها و مؤسسات مالی ایتالیا، سیاست مالی دولت را با روشِ کار مؤسسات مزبور منطبق کرد و بنیه مالی دولت را تقویت نمود. لیر ایتالیا که بهای ارزی آن در برابر لیره انگلیس به صورت «۱۵۰-۱» بود تا ۲۱ دسامبر ۱۹۲۷ به «۹۲ - ۱» رسید این نرخ تثبیت شد. (نک: تاریخ دول معظم، صفحات ۵۴۲-۵۴۳). م.

1. Institute Of Industrial Reconstruction (IRI)

2. holding Company

تجمّع وجوه خصوصی، و از آن پس، وظیفه سرمایه‌گذاری در توسعه صنعتی را از بانک‌ها به شرکت مزبور منتقل نمود[1]. جنگ با اتیوپی در سال ۱۹۳۵-۱۹۳۶، باعث تجدید حیاتِ انگیزه موسولینی در اعلام سیاست خودکفایی اقتصادی درسال ۱۹۳۶ شد: یعنی اعلام «آتارکی»[2] یا خودکفایی اقتصادی، که برای یک ملّت مبارز و رزمنده بسیار ضروری بود. از سال ۱۹۳۵ به بعد، دولت نقش و سهم بیش‌تری را در سرمایه‌گذاری صنعتی، تخصیص مواد خام، جایگزین کردن مواد وارداتی با مواد داخلی، و نظارت مستقیم بر صنایع بزرگ، ایفا کرد. در ۱۹۳۹، دولت چهار پنجم حجم کشتیرانی و کشتی‌سازی، سه چهارم تولید چدن خام و تقریباً نیمی از فولاد تولید شده را در کنترل خود داشت. این سطح از مداخله دولت، که به مراتب فراتر از آلمان نازی بود، یک بخش دولتی را به وجود آورد [که به لحاظ اهمیت] فقط بعد از روسیه شوروی قرار داشت. البته تفاوت آن دو، در بقای یک بخش خصوصی همواره متمرکز، در ایتالیا بود. به طور مثال، دو مؤسسه «مونته‌کانتی»[3] و «سنیا ویسکوزا»[4] صنایع شیمیایی را در انحصار خود داشتند. شاید که صاحبان منافع اقتصادیِ توانمند نسبت به نقش فزاینده دولت در اقتصاد بی‌اعتماد بودند ــ اگر از هدف‌های خطرناکی که منابع اقتصادی نابرابر ایتالیا را در اواخر دهه ۱۹۳۰ به سمت بخش دولتی سوق می‌داد، سخنی به میان نیاید. با این وصف، صاحبان صنایع مزبور در عین حال روحیه‌ای سازشکار داشتند تا بتوانند خود را از [محدودیت‌های] نظامی که بقای آن همچنان به سود آنان بود برهانند.

درباره آثار و عوارض سیاست‌های اقتصادی رژیم فاشیستی، و به ویژه ارتباط این سیاست‌ها با «نوسازی» ایتالیا، اختلاف نظر میان تاریخ‌نگاران

---

۱. پس از یورش بحران اقتصادی (۱۹۲۹) به ایتالیا، تعداد ۷۰۰/۰۰۰ کارگر بیکار شدند. دولت ایتالیا در صدد چاره جویی برآمد و باردیگر به تقلیل نرخ کالاهای صادراتی و کاهش دستمزدها و حقوق کارکنان دولت و نیز پایین آوردن اجباری کرایه‌خانه و قیمت مواد غذایی و سایر مایحتاج مردم پرداخت. این سیاست تا حدی کارساز بود، لیکن برنامه حمله نظامی به اتیوپی، تأثیر مزبور را خنثی کرد. (نک: تاریخ دول معظم، صفحه ۵۴۳). م.

2. autarcy [autarky] 3. Montecanti 4. SNIA Viscosa

همچنان وجود دارد. بعداً به موضوع «نوسازی» خواهیم پرداخت؛ مع‌ذالک آن چه را که آمار محض درباره رشد [اقتصادی] و بهره‌وری پنهان می‌کند، همانا نابرابریِ گاه عامدانه و گاه اتفاقی است که به کمک آن، سیاست‌های اقتصادی فاشیستی، و اولویت‌های اجتماعی حاکم بر آن، بر زمینه‌های مختلف جامعه ایتالیا تأثیر گذارد. کسانی که آشکارا بیش‌ترین نفع را بردند، کسانی بودند که از قبل در صحنه اقتصادی حضور داشتند: کارخانه‌داران نازپرورده شمال، زمینداران در مناطق روستایی و سرمایه‌گذاران در کارِ زمین؛ از محصولات آنان حمایت می‌شد و سیاست‌های کارگری فاشیست، مُهر تأیید بر دستمزدهای پایینی می‌نهاد که از سوی سرمایه‌داران مزبور تعیین می‌شد. بین مهار کردن تورم در ۱۹۲۵ ـ ۱۹۲۶ و بازگشت تورم در اواخر دهه ۱۹۳۰، لایه‌هایِ اساسیِ بخشِ زیرینِ طبقه متوسط نیز علّتی برای خشنودی داشتند. دیوانسالاری‌هایِ دولتی و حزبیِ رو به گسترش، فرصت‌هایی را برای اشتغال و منزلت [اجتماعی لایه‌های مزبور]، حتّی در طول بحران اقتصادی، فراهم آوردند؛ یک نظام تعلیم و تربیت رو به توسعه، موجد پست‌ها و مشاغل جدیدی برای آموزگاران آینده شد و مشاغلی را برای تعداد روز افزون دانشجویان طبقه متوسط فراهم نمود؛ و منضبط کردن سازمان‌های متشکّل کارگری نیز یک مفهوم جدید منزلت و امنیت را به سازمان‌های مزبور عرضه کرد. قشرِ کمتر خوشبخت، از لایه‌های میانه‌ی جامعه روستایی تشکیل می‌شد، یعنی زمینداران کوچک [خرده مالکان]، زارعان مستأجر و زارعانِ سهیم با مالک، که بسیاری از آنان امیدوار بودند که فاشیسم آینده بهتری را برای آنان فراهم کند. در دوران حکومت فاشیسم، تعداد دهقانان زمیندار، که پس از پایان جنگ [جهانی اول] افزایش یافته بود، دوباره کاهش یافت، در حالی که عده زیادی از زارعانِ مستأجر و زارعانِ سهیم با مالک می‌دیدند که شرایط زندگی و اوضاع و احوال آنان رو به وخامت می‌رود. تبلیغات فاشیست به بزرگ جلوه دادن حیات روستایی پرداخت و از «روستانشینی»[1] به جای رشد مداوم شهرنشینی، حمایت کرد؛

---

1. ruralization

معذالک واقعیاتِ مربوط به وخامتِ زندگی کشاورزان در حکومت فاشیسم، باعث تسریع فرار از مزارع شد.این امر، و جریان مهاجرت جمعیت به سمت شمال، در اثر شکاف فزاینده میان بخش‌های شمالی و جنوبی ایتالیا، تشدید شد. شمال ایتالیا همچنان به رشد خود ادامه می‌داد و مردم آن از رفاه نسبی برخوردار بودند، در حالی که جنوب ایتالیا در اثر سیاست‌هایی نظیر «پیکار به خاطر غلاّت» نابود شده بود و اینک قادر نبود همچون گذشته، به مهاجرت به ایالات متحده امریکا و امریکای جنوبی، به عنوان یک راه فرار، متوسل شود.

آثار سیاست‌های فاشیست بر طبقه کارگر، مختلط بودند. تحقیقاتِ تاریخیِ اخیر نشان می‌دهد که کارگران، کمتر خشن بودند، دست کم در شرایط جسمی محض، برخلاف آن‌چه که در این مورد [تاکنون] باور می‌شد. طبقه کارگر ایتالیا، دیگر از حمایت اتحادیه‌های کارگریِ خود برخوردار نبود. این اتحادیه‌ها، به لحاظ سازمان‌دهیِ منافع‌شان، ممنوع از فعالیت بودند، و همان‌طور که قبلاً بیان شد، نفع اندکی از دستگاه دولتِ صنفی می‌بُردند. کارگران بخش صنایع از کاهش رسمی و تحمیل شده دستمزدها در سال‌های ۱۹۲۷، ۱۹۳۰ و ۱۹۳۴، زیان کردند، در حالی که دستمزد کارگران بخش کشاورزی در اوایل دهه ۱۹۳۰ بین ۲۰ تا ۳۰ درصد کاهش یافت. همچنین نظام دیکتاتوری نتوانست ایتالیا را در برابر رکود اقتصادی دهه ۱۹۳۰ مصون نگه دارد، در حالی که تبلیغات رژیم در این مورد، مدّعی یک موفقیت چشمگیر بود. رقم رسمی یک میلیون بیکار در ۱۹۳۳، بی‌شّک درست نیست و تعداد بیکاران بسیار بالاتر از رقم مزبور بوده است، با میلیون‌ها اشتغالِ ناقص بیشتر (به ویژه در بخش کشاورزی) کارگران زن نیز ناگزیر شدند به خانه‌هایشان برگردند.

معذالک بجاست که ابتدا بپذیریم که اگر چه مزدهای پولی[1] به شدت تنزل کرده بود ولی مزدهای حقیقی[2] که به شکرانه کاهش قیمت‌ها در طّی دهه

---

۱ و ۲. مزد پولی (Money Wage) عبارت است از مقدار مزدی که به پول پرداخت می‌شود. مزد حقیقی (real wage) بیانگر قوه خرید مزد پولی یا مقدار کالا و خدماتی است که با مزد پولی می‌توان خریداری کرد. (نک: فرهنگ علوم اقتصادی، صفحه ۷۷۰). م.

۱۹۲۰ و اوایل دهه ۱۹۳۰، بالا نگهداشته شده بود، بین سال‌های ۱۹۲۵ و ۱۹۳۸ با میانگین ۱۰ درصد (رقمی که برخی صاحب‌نظران، آن را بسیار بالا می‌دانند) کاهش یافت. مطلب دوم این است که در صورت نبودِ سرمایه‌گذاری‌های دولت و سیاست‌های مربوطه به خدمات عام‌المنفعه، سطح بیکاری بالاتر می‌رفت. مطلب سوم این است که اگر چه ممکن است دولت صنفی کار چندانی برای کارگران انجام نداده باشد، ولی اتحادیه‌های فاشیست، یا سندیکاها، نه فقط به موازات اصناف فعالیت کردند بلکه در عین حال سعی نمودند برای اعضایشان (که تعدادشان در طول دهه ۱۹۳۰ به طرز چشمگیری افزایش یافت) نوعی حمایت و مزایا را به وجود آوردند. مطلب چهارم این‌که دولت فاشیست تدارک بیمه اجتماعی (شامل بیمه بیکاری، بیمه حوادث و نظایر آن را) را به کارگران شمول داد. و بالاخره این‌که مؤسسات جدیدی نظیر «دوپولاوُرا» [«سازمان مربوط به اوقات فراغت کارگران»] بی‌شک اقداماتی را برای کاستن از تأثیرات مشقت زندگی و بهبود مختصر در زندگی یکنواخت کارگران، به عمل آوردند.

**رؤیای توتالیتاریسم**

بر طبق تئوری و تبلیغات رسمی، فاشیسم یک نظام «توتالیتر» بود که نه تنها صرفاً همسویی منفعلانهِ تمامی ایتالیایی‌ها، بلکه تعهد صمیمانه آنان و مشارکت فعال آنان در یک تلاش قهرمانانه برای تجدید حیات ملی را مقرر می‌داشت. ناظران [دارای بینش سطحی و کم عمقِ] حیات ایتالیا در طّی دهه‌ی ۱۹۳۰، باور داشتند که این هدف، تحقق یافته است. کیش شخصیت[1] موسولینی با شعارهای پرستش‌گونه[2] مانند: «موسولینی همواره درست می‌گوید»، «باور کنید، اطاعت کنید و پیکار کنید» گزیزناپذیر بود. یونیفورم پوشان فاشیست [پیراهن سیاهان،] مقامات رسمی دولتی و میلیشیا [نیروهای شبه نظامی] در همه جا حضور داشتند. قطارها ــ دست‌کم در خطوط اصلی ــ به موقع حرکت می‌کرد.

1. Cult
2. liturgical

باتلاق‌های مالاریاخیز ـ دست‌کم در نزدیکی رُم، که در آن جا در معرض دید جهانگردان خارجی بود ـ خشک شدند و زیرکِشت رفتند. حتّی ورزشکاران ایتالیا نیز ناگزیر به پیروزی شدند؛ علاوه بر پیروزی‌های ورزشکاران و دوچرخه سواران، فوتبالیست‌های ایتالیا جام‌جهانی فوتبال را دوبار نصیب خود کردند (در ۱۹۳۴ و ۱۹۳۸)، و نیز در مسابقات المپیک ۱۹۳۶.

با این وصف، واقعیت این است که رژیم فاشیسم از توتالیتاریسمی که سخنگویانش مدعی آن بودند و برخی از معاصرانش و سپس دانشمندان سیاسی آن را به فاشیسم نسبت می‌دادند، کاملاً کم آورد. دلیل اصلی آن را باید در نیاز اولیه فاشیسم و سرشت متنوع و مبهم آن به سازش با صاحبان منافع مستقر و قدرتمند، در راستای کسب قدرت، جستجو کرد. از ۱۹۲۲ تا ۱۹۲۹، موسولینی این فرایند راکامل کرد. به طور مثال، سیاست‌های اقتصادی که پس از سال ۱۹۲۵ پیگیری شد، تا حدودی برای به دست آوردن دلِ کارخانه‌داران و زمینداران ناخشنود، اتخاذ شده بود. در ۱۹۲۹، بزرگ‌ترین کودتای موسولینی صورت گرفت ـ توافقنامه‌های لاتران [لاترانو[1] ] با دستگاه پاپ. این توافق‌ها باعث تأسیس دولت واتیکان و ایجاد یک چارچوب کامل [سازمانی] برای کلیسای [کاتولیک] شد ـ روابط با یک دولت [مستقل] در درون ایتالیا، به دشمنی شصت ساله میان پادشاهی ایتالیا و دستگاه پاپ پایان داد. از دیدگاه موسولینی، این توافق‌ها مُهر تأیید بر اتحاد او با نیروهای محافظه‌کار زد و حمایت شمار زیادی از کاتولیک‌ها را به دست آورد، که در غیر این صورت، امکان داشت که این کاتولیک‌ها نسبت به رژیم او تمایلی نداشته یا با آن دشمنی بورزند.[2]

---

1. Latran (Latrano)

۲. رژیم موسولینی که در سال‌های ۱۹۲۲ـ۱۹۲۸ یک سیاست مذهب‌زدایی را دنبال می‌کرد و خشم کلیسا را برانگیخته بود، در ۱۱ فوریه ۱۹۲۹ با واتیکان کنار آمد و موافقتنامه‌های لاتران را امضا کرد. قرار داد لاتران حاوی سه قسمت بود: (۱) پاپ به عنوان یک سلطان مستقل، کاخ واتیکان و قسمتی از کلیسای لاتران را تصرف کرد و مصونیت سیاسی و بین‌المللی پاپ از طرف دولت ایتالیا تأیید و تضمین شد و پاپ نیز متعهد گردید که در روابط و مناسبات میان ←

به این ترتیب، منافع گروه‌های خود مختار، محافظه‌کاران، نظام پادشاهی، صاحبان صنایع، زمینداران، افراد نیروهای مسلّح،و کلیسا، بخش جدانشدنی از رژیم موسولینی را تشکیل می‌داد و سرشت و خمیره اصلی آن را با عمق کمتری «فاشیست» می‌کرد و تظاهر به توتالیتاریسم را کمرنگ می‌نمود. درست همان‌طور که موسولینی تا سال ۱۹۴۳ در قدرت باقی ماند و به لحاظ قانون اساسی تابع پادشاه بود[1]، به همان ترتیب نیز به رغم تلاش‌های مخالف از جانب فاشیست‌های انعطاف‌ناپذیر ــ و گهگاه از جانب خود موسولینی ــ هم‌پیمانان محافظه‌کار او، همچنان خود مختاری چشمگیر خود را در حوزه عملیاتی‌شان حفظ کردند. در این جا فقط یک مثال را می‌آوریم: کلیسا با وجود اختلاف‌نظرهای شدید با دولت، یک سلطه‌ی توانمند را بر زمینه‌های حیات [اجتماعی] ایتالیا - تعلیم و تربیت و اعتقادات مذهبیِ شخصیِ مؤمنین کاتولیک - اعمال می‌کرد، در حالی که این امر به زیان یک رژیم توتالیتر در آینده بود[2]. ولی این تأثیر کمرنگ کننده‌ی اقتدار توتالیتاریسم، به‌گونه‌ای متضاد باعث تقویت اقتدار شخص موسولینی شد. زیرا هم‌پیمانان محافظه‌کار او در برابر حفظ و استمرار نوعی خودمختاری برای خود، هرگونه اقدام هماهنگ و جمعی

---



کشورهای جهان به هیچ رودخالت نکند؛ (۲) مناسبات میان دولت ایتالیا و واتیکان مشخص شد و واتیکان به صورت یک دولت مستقل درآمد: (۳) دولت ایتالیا تعهد کرد که هزینه دربار پاپ را تأمین نماید و مذهب کاتولیک را به عنوان مذهب رسمی ایتالیا به رسمیت بشناسد. قرار دادن لاتران بیش‌تر به سود رژیم موسولینی بود و به حُسن شهرت موسولینی و بالابردن موقعیت جهانی او کمک کرد. (نک: تاریخ دول معظم، صفحات ۵۴۴ ـ ۵۴۵؛ واتیکان و فاشیسم ایتالیا، صفحات ۷۸-۱۲۶). م.

۱. موسولینی با این‌که به ویتوریو امانوئله سوم وفادار ماند، ولی عملاً اقتدار پادشاه را تقلیل داد: برطبق قوانینی که از پارلمان گذرانید، اختیارات پادشاه را محدود کرد و قدرت را به شخص خودش منحصر نمود؛ طبق قانون مصّوب ۹ دسامبر ۱۹۲۸، حق قانونگذاری به شورای عالی فاشیست اعطاء شد، و در واقع، دولت ایتالیا در حزب فاشیست مستهلک و حزب قائم‌مقام سلطنت گردید. (نک: تاریخ دول معظم، صفحات ۵۴۱-۵۴۲). م.

۲. پاپ پی یازدهم پس از امضا شدن قرارداد لاتران (۱۹۲۹)، جنبش معروف به «اقدام کاتولیک» را ایجاد کرد و در راستای برنامه‌های مذهبی و آموزشی به تحرک وسیعی دست زد. (نک: واتیکان و فاشیسم ایتالیا، فصل پنجم). م.

علیه او را کاملاً رها کردند و به «دوچه» آزادی عمل کامل دادند تا به طرح‌ریزی و اجرای سیاست عمومی و به ویژه سیاست خارجی بپردازد. حتّی در میان مردم ایتالیا به طور کلی، تأثیر فاشیسم به طرزی نابرابر بود. در سرتاسر مناطق روستایی ایتالیا، و به ویژه در جنوب، یکی دیگر از سازش‌های فاشیسم، به ساختارهای موجودِ قدرت امکان داد که خواه به موازات ساختارهای حزب فاشیست و خواه در واقع با قیافه مُبدّل، به بقای خود ادامه دهند. روستای گاگلیانو[1]، واقع در بخش جنوبی لوکانیا[2]، با اثرِ کارلو لِوی[3] به نام مسیح در اِبولی[4] توقف[5] کرد، بقای جاودانه یافت زیرا مظهر شکست فاشیسم در تجاوز به حیات روزمره روستایی بود، و این اثر به عنوان آخرین وسیله حفظ همبستگیِ خودمختاری محلی به کار گرفته شد. این امکان وجود داشت که ایتالیایی‌های شهرنشین، از طریق مدرسه، مطبوعات، رادیو، سینما و سازمان‌های متعدد حزب، در معرض نفوذ تبلیغات فاشیستی قرار گیرند، ولی چنین وسایلی به سختی می‌توانست در مناطق روستایی جنوب نفوذ کند [و لذا از درِ سازش با آنان درآمد]. با این وصف، رژیم فاشیست، حاضر به سازش با یک گروه قدرتمند جنوبی نشد. در سیسیل، سازمان مافیا که تشکیلات و عدالت خاص خود را دنبال می‌کرد و آشکارا با توتالیتاریسم فاشیسم در تضاد بود، توسط فاشیست‌ها بشدّت تعقیب و علناً سرکوب شد. مع ذالک سیر حوادث نشان داد که این سازمان، توانایی حفظ بقای خود را به صورت عملیات زیر زمینی دارد.

جوّ افراطیِ ایتالیای شهرنشین می‌توانست وضعیت دیگری را به وجود آورد، ولی موسولینی به جای این‌که بشدّت عملِ کلی دست بزند، که برای توتالیتاریسم او ضرورت داشت، در واقع ملزم به حل مسائل از طریق همسویی

---

1. Gagliano

۲. (Lucania)، یک منطقه باستانی و بسیار قدیمی در جنوب ایتالیا، که اینک شامل «باسیلی کاتا» و بخشی از استان سالِرنو است. (نک: فرهنگ اعلام جغرافیایی وبستر، صفحه ۶۹۲). م.

3. Carlo Levi

۴. (Eboli)، شهرستانی است در استان سالِرنو؛ در اساطیر مسیحی آمده است که حضرت عیسی (ع) به آنجا رفته بود. (نک: فرهنگ اعلام جغرافیایی وبستر، صفحه ۳۵۴). م.

5. Christ Stopped at Eboli

و انطباق بود. در این سطح محدود، رژیم در طی دهه ۱۹۳۰ دست‌کم موقعیت چشمگیری را برای خود به ثبت رسانید. توانایی‌های زورگویانه دستگاه پلیس، سازمان «اوورا» و شِبه نظامیان فاشیست نقش عمده‌ای را در این رهگذر ایفا کرد، همان طور که تأثیرات ناشی از تضعیف عناصر بالقوّه دردسر ساز در ایجاد ناامنی شغلی و نابود کردن شبکه‌های سیاسی قدیمی و اتحادیه‌های کارگری نیز آثار خود را به جا گذاردند. ترس از اخراج، ضامن خاموشی و سکوت تعداد بسیار زیادی از کارمندان دولت شد، به ویژه آن که انبوه عظیم آموزگاران مدارس و استادان دانشگاه در دهه ۱۹۳۰ نسبت به رژیم سوگند وفاداری خوردند؛ از تعداد ۱۲۵۰ استاد دانشگاه، فقط ۱۱ نفر حاضر نشدند سوگند بخورند؛ تبلیغات، «فاشیستی کردنِ»[1] تعلیم و تربیت، و تأثیرات تربیتی سازمان‌های جوانان «دوپولاوُرا» و نظایر آن، اگر باعث پرورش فاشیست‌های سرسخت به آن‌گونه که انتظار می‌رفت، نشد، ولی سکوت و خاموشی را برقرار کرد؛ اگر فاشیست‌ها حزبی را که به راستی بسیار فاسد بود، نتوانستند در نزد مردم محبوب سازند، ولی در عوض از موسولینی یک قهرمان ساختند و لازم است بپذیریم که برای بسیاری از ایتالیایی‌ها، دستاوردهای رژیم، که در اثر تبلیغات بزرگ‌تر جلوه داده می‌شد، بسیار واقعی بودند؛ آرامش اجتماعی در داخل کشور و حیثیت بین‌المللی ایتالیا به عنوان یک کشور باثبات، تازگی‌های قابل قبولی بودند برای ایتالیایی‌های آگاه از مسائل سیاسی که پیش‌تر به بی‌ثباتی اجتماعی و تحقیر بین‌المللی کشورشان خوگرفته بودند. پذیرش گسترده و منفعلانه رژیم از سوی شهرنشینان در گذران دهه ۱۹۳۰، یک تاریخ‌نگار فاشیست به نام رنتزو دوفلیچی[2] را بر آن داشت تا سال‌های این دهه را «سال‌های وفاق و همدلی»[3] بنامد.

ولی برای دوطبقه از ایتالیایی‌ها، این وفاق و همدلی نفرت‌انگیز می‌نمود. در یکسو اُپوزیسیون مرکّب از شخصیت‌های منزوی از اواخر دهه ۱۹۲۰،

1. fascistization 2. Renzo de Felice 3. Consensus

گروه‌های مخفی کوچک و حوزه‌های[1] اتحادیه‌های کارگری [سوسیالیستی] قرار داشت که شجاع ولی ضعیف بود و به سختی قادر بود بارقه‌ای از مقاومت را (که بعدها تبدیل به چیز بسیار بزرگ‌تری شد)[2] زنده نگهدارد. بسیاری از شخصیت‌های برجسته‌ی این طبقه را وادار کردند که جلای وطن کنند، یا آنان را مانند کارلولِوی با تبعید به نقاط دورافتاده ایتالیا، مجازات و تنبیه کردند. در سوی دیگر، فاشیست‌هایی قرار داشتند که دستاوردهای رژیم را ناکافی می‌دانستند. این فاشیست‌ها که از ادامه قدرت پادشاه، سرمایه‌داران و کلیسا ناخشنود بودند و کاملاً آگاه بودند که فاشیسم قادر نیست شکاف میان دولت و مردم را پر کند، به مسیر عمل افراطی‌تری که به وسیله نازیسم در آلمان پیگیری می‌شد غبطه می‌خوردند؛ فاشیست‌های افراطی، مصرّانه خواستار پیشروی به سمت توتالیتاریسم واقعی بودند. در سال ۱۹۳۸، موسولینی به این فاشیست‌های افراطی اجازه داد که مبادرت به تصویب قانون تبعیض نژادی [یهودستیزی] بنمایند ـ آن هم در کشوری که فقط ۴۵/۰۰۰ یهودی داشت (و بعضی از یهودیان نیز تاکنون از فاشیسم حمایت کرده بودند) و هیچ سنّت یهودستیزی در ایتالیا وجود نداشت.[3] سایر فاشیست‌های ناراضی نیز

---

۱. مقصود «حوزه» (Cell) در احزاب سوسیالیستی است که کوچک‌ترین واحد آموزشی محسوب می‌شود. م.

۲. اشاره به جنبش مقاومت سوسیالیست‌های ایتالیا «از سال ۱۹۴۳ به بعد است». م.

۳. قانون تبعیض نژادی ایتالیا (یهودستیزی) که در سال ۱۹۳۸ به تصویب شورای عالی فاشیست رسید، اساساً در راستای نزدیکی بیش‌تر با آلمان نازی و همسویی فرهنگی با آن کشور صورت گرفت، در حالی که پیش زمینه‌ی آن، نه در فاشیسم ایتالیا، و نه در شرایط اجتماعی ایتالیا، وجود خارجی نداشت؛ حتّی حالت معکوس آن وجود داشت: در گذشته، موسولینی و سایر فاشیست‌های برجسته، وجود هر نوع «مسأله یهود» را قاطعانه رد می‌کردند و اندیشه خلوص نژاد آریایی را به مسخره می‌گرفتند. بسیاری از یهودیان ایتالیا از همکاران نزدیک موسولینی در جنبش او بودند. موسولینی، حتّی چند صباحی صهیونیسم را تشویق کرد. موسولینی از سال ۱۹۳۶ به بعد، زمزمه «مسأله یهود» را سرداد و به تدریج به صورت یک نژادپرست کامل در آمد. تصویب قانون مزبور، در پی سفر موسولینی به آلمان در ۱۹۳۷، صورت گرفت، ولی مورد استقبال مردم قرار نگرفت، زیرا به مردم ایتالیا تفهیم شد که آنان باید احساس یک نژاد برتر (آریایی) را بیاموزند و هر نوع احساس ترحم نسبت به یهودیان ←

چشم انتظار پیشرفت بیش‌تر در یک مسیر افراطی و نوسندیکالیست اجتماعی بودند، لیکن ناامید باقی ماندند. هیچ چیز به اندازه آرزوهای بی‌پایان فاشیست‌های انعطاف‌ناپذیر برای یک «انقلاب فاشیستی» که هرگز برپا نشد، بیانگر محدوده‌ی فاشیسم به عنوان یک رژیم توتالیتر نمی‌باشد.

---

→

تحت تعقیب و آزار را از خود دور سازند. هنگامی که واتیکان به این سیاست موسولینی اعتراض کرد، موسولینی اخطار نمود که اکنون نژادپرستی یکی از مبانی اعتقادات فاشیستی است. (نک: موسولینی، صفحات ۳۸۳-۳۹۱). م.



# دیپلماسی و امپریالیسم در سال‌های ۱۹۲۲-۱۹۳۶

**فاشیسم و مسائل خارجی** تاریخ‌نگاران هنوز هم در این مورد اختلاف نظر دارند که موسولینی در سال‌های بین آغاز نخست‌وزیری [۱۹۲۲] و تسخیر اتیوپی در ۱۹۳۵ - ۱۹۳۶، سیاست خارجی ایتالیا را هدایت می‌کرد یا نه. برخی تاریخ‌نگاران معتقد به عقیده‌ای هستند که زمانی در میان چپ‌گراها رواج داشت: امپریالیسم [ایتالیا] در دهه ۱۹۳۰، یک واکنش کلاً غیر-عامدانه نسبت به مشکلات داخلی یک دیکتاتور بود که مسأله مورد علاقه‌ی عمده‌ی او، همواره بر حول تحکیم داخلی رژیم‌اش دور می‌زد. با این وصف، به‌تازگی توازن عقیده به سمت باور کردن این عقیده منحرف شده است که سیاست خارجی موسولینی از یک تداوم و استمرار زیربنایی در امر توسعه‌طلبی برخوردار بوده است. استدلال می‌شود که این سیاست همواره به لحاظ هدف، توسعه‌طلب بود، حتّی هنگامی که به طرز معتدل هدایت می‌شد. آن‌چه که به‌ندرت مورد تردید قرار گرفته است این مطلب است که موسولینی همواره سیاستگزاری امور خارجی را در دستان خود داشت. او به مدت طولانی پُست وزیر خارجه را به عهده داشت، و حتی موقعی هم که وزیر خارجه نبود - بین سال‌های ۱۹۲۹-۱۹۳۲ که دینو گراندی[1] مقام وزیر خارجه را اشغال کرده بود، و نیز پس از سال ۱۹۳۶ که گالئاتزیو چیانو[2] داماد موسولینی وزیر خارجه بود - باز هم موسولینی سیاست خارجی را کنترل می‌کرد. موسولینی در ابتدا -

---

۱. Dino Grandi (۱۸۹۵-۱۹۷۸)، دیپلمات و دولتمرد ایتالیایی. پس از پایان جنگ جهانی اول، او به حزب فاشیست پیوست و به عضویت شورای بزرگ فاشیست درآمد؛ وزیر امور خارجه ایتالیا (۱۹۲۹-۱۹۳۲)؛ سفیر ایتالیا در انگلستان (۱۹۳۲-۱۹۳۹)؛ وزیر دادگستری (۱۹۳۹-۱۹۴۳). (نک: فرهنگ مشاهیر وبستر، صفحه ۶۱۹). م.

2. Galeazzo Ciano

شاید با کمک و راهنمایی‌های کارکنان رسمی وزارت امور خارجه به ریاست کُنتارینی[1] ـ به هدایت سیاست خارجی می‌پرداخت و حتّی این کارکنان، آزادی عمل او را محدود می‌کردند ولی طولی نکشید که این محدودیتِ عمل از میان رفت، ابتدا هنگامی که او صرفاً بر دیوانسالاران چیره شد یا آنان را نادیده گرفت، و سپس، موقعی که وزارت امور خارجه به طرز تعصب‌آمیزی «فاشیستی شد» [مملوء از کارکنان فاشیست شد.]

[در آن زمان] سیاست خارجی اکثر کشورها برمبنای اصول و اهداف قدیمی و دیرین بود و سیاست خارجی ایتالیا نیز از این قاعده مستثنی نبود. زمینه‌های عمده علائق خارجی ایتالیا را همچنان منطقه مدیترانه، افریقا و بالکان تشکیل می‌داد، در حالی که عامل تعیین کننده اصلی در موقعیت بین‌المللی ایتالیا، همواره ضعف اقتصادی و نظامی آن بود. جنگ جهانی اول و توافق‌های صورت‌گرفته در پایان جنگ [قراردادهای ورسای ۱۹۱۹]، فقط یک مشکل عمده ایتالیا را حل کرد[2]، ولی از نگاه بسیاری از ایتالیایی‌ها، سایر مشکلات را همچنان حل نشده باقی گذارد. تجزیه امپراتوری اتریش ـ مجارستان بزرگ‌ترین تهدیدی را که متوجه امنیت ایتالیا بود از میان برداشت، مع‌ذالک ادعاهای «ایره‌دانتیستی» ایتالیا در مورد منطقه آدریاتیک و رؤیاهای امپریالیستی ایتالیا در افریقا و خاورمیانه [در عثمانی] همچنان به صورت ارضا نشده باقی ماند.

به عنوان یک عنصر مهم در طلوع قدرت فاشیسم، اسطوره‌ی «پیروزی مُثله شده» (به بخش «بحرانِ پس از جنگ، فصل سوم، مراجعه شود) بی‌شک یک مضمون اساسی سیاست خارجی موسولینی را تشکیل می‌داد. برنامه اصلی فاشیسم در ۱۹۱۹، سوسیالیسم و دموکراسی را در هم می‌آمیخت، در واقع نشانه‌ای به دست نمی‌داد که چه سیاستی را در پیش رو دارد؛ امپریالیسم محکوم شد و قصد پیگیریِ قانونیِ ادعاهای ایتالیا بر منطقه آدریاتیک مورد تأکید قرار گرفت. ولی هنگامی که خود فاشیسم دگرگون شد، تمامی روند مزبور

---

1. Contarini [معاون ثابت وزارت خارجه ایتالیا]

۲. فروپاشی امپراتوری اتریش ـ مجارستان.

نیز تغییر کرد. رویکردِ وسیعِ افرادِ فعال به جنبشِ فاشیسم بین سال‌های ۱۹۲۰-۱۹۲۲، شامل شمار زیادی از کهنه سربازانی با گرایش‌های میهن‌دوستی افراطی بود؛ بهره‌گیری از ماجرای دانونتزیو در فیومه، به فاشیسم و به ویژه به موسولینی اندیشه‌های زیادی را عرضه کرد تا حیات سیاسی خود را بر مبنای آن‌ها قرار دهند؛ و پس از راه‌پیمایی به سوی رُم، این روحیه تازه‌ی فاشیسم با جذب کردن ملّیّون و محافظه‌کاران، بیش‌تر تقویت شد. درک ملّیّون از نقش بین‌المللی ایتالیا را فدروتزونی با کلامی نیکو بیان کرده است: «ما ایتالیایی‌ها دوست داریم که ما را دوست داشته باشند ولی ترجیح می‌دهیم که به ما غبطه بخورند و از ما بترسند». از این پس، تمامی گروه‌های عمده فاشیست ـ ملّیّون سابق، سندیکالیست‌های پیشین، دیوانسالاران و «قُلدران» ـ خواستار بازنگری در سیاست خارجی ایتالیا شدند، یعنی این‌که راه حل صلح‌آمیز را که از دیدگاه آنان به عنوان یک فاتح جنگ، برای ایتالیا توهین‌آمیز به شمار می‌آمد، کنار بگذارند.

دلیلی وجود ندارد تا باور کنیم که عقاید موسولینی در این زمان، متفاوت از عقاید مزبور بود. در میان نفوذهایی که باعث محو اندیشه‌های سوسیالیستی موسولینی شده بودند، دو زمینه مطلوب وجود داشت که علاوه بر اتخاذ یک موضع بازنگری در سیاست خارجی ایتالیا، به کارگیری زور در اجرای آن را نیز موجّه جلوه می‌داد: اعتقاد ملّیّون و سندیکالیست‌های پیشین به پیکار بین‌المللی مستمر، در حالی که هدف عمده آن متوجه فرانسه‌ی «منحّط»[1] بود؛ و بزرگ‌ـنمایی تکنولوژی، جنگ‌افزار و جنگ نوین در باور فوتوریست‌ها. پیش غذایی [پیش زمینه‌ای] که به این ترتیب عرضه شد، بسیار سُکرآور بود، به ویژه آن‌که به وسیله فردی همچون موسولینی نوشیده شود که شخصی ازخودراضی، دمدمی مزاج، خشن و مستبّد، به لحاظ خلق و خو بود. بنابراین در حالی که شاید نادرست باشد که از یک سیاست خارجی کاملاً سنجیده و

---

۱. «منحط» به لحاظ دموکراسی فرانسه؛ از دیدگاه فاشیست‌ها، دموکراسی نوعی انحطاط به شمار می‌آمد. م.

به‌نحو مستمر پیگیری شده یا یک «برنامه» برای فتوحات امپراتوری ایتالیا سخن به میان آید، لیکن جای تردید نیست که موضوع بازنگری در سیاست خارجی ایتالیا به راستی الهام‌بخش اولیّهِ رفتار موسولینی در عرصه بین‌المللی بود.

سرشت و ماهیّت اساساً نظامیِ سیاست‌های داخلی موسولینی نیز مؤیّد مطلب مزبور است، چرا که بسیاری از سیاست‌های مذکور در قالب «پیکار» توجیه می‌شد. هدف فاشیسم از شعار «پیکار به خاطر فرزندان بیش‌تر» همانا ترغیب خانواده‌ها به زاد و وَلَد بیش‌تر برای عرضه کردن آنان به نیروهای مسلّح و موّجه جلوه دادن خواست‌های ایتالیا برای به دست آوردن سرزمین‌های بیش‌تر [سیاست توسعه‌طلبی] بود[۱]. هدف از شعار «پیکار به خاطر غلاّت» این بود که ایتالیا را از لحاظ تأمین مواد اصلی غذایی خودکفا کند، به نحوی که این جمعیت رو به افزایش که بعداً از طریق تعلیم و تربیت و تبلیغات فاشیستی به قلمروی ارزش‌های نظامی پا می‌گذارد، بایستی بتواند هنگام جنگ از تغذیه کافی بهره‌مند شود. سیاست صنعتی فاشیست نیز، به طوری که پیش‌تر شرح داده شد، صنایع صادراتی را فدای صنایع سنگین ضروری برای تولیدات جنگی می‌کرد. این‌ها سیاست‌هایی نبودند که به وسیله یک رژیم یا یک رهبر صلح دوست پیگیری شود.

## دیپلماسی موسولینی در سال‌های ۱۹۳۲-۱۹۲۲

گرایش [توسعه طلبانه] موسولینی هرچه که بود، اما سلطه‌ی فرانسه و انگلستان بر اروپا در دهه ۱۹۲۰، به نحوی بود که علاوه بر این‌که به یک سیاست خارجی تجدیدنظرطلبِ پرخاشگر میدان عمل نداد، بلکه اجازه نداد

---

۱. بهره‌گیری از عامل «جمعیت» در جغرافیای سیاسی، با هدف‌های متفاوتی تبیین شده است، از جمله: (۱) استفاده از عامل جمعیت به عنوان یک ابزار استراتژیک در رویا رویی با رقبای منطقه‌ای و جهانی (نظیر چین در دوره حکومت مائوتسه تونگ، و سیاست فعلی رژیم اسرائیل)؛ (۲) پُر کردن فضای وسیع جغرافیایی با هدف بهره‌گیری بهینه از منابع اقتصادی (نظیر ایالات متحد امریکا، استرالیا، کانادا و نیوزیلند در اوایل قرن بیستم میلادی)؛ (۳) افزایش جمعیت بومی و بی‌نیازی از نیروی انسانی مهاجر (نظیر شیخ‌نشین‌های خلیج فارس). م.

نوعی موازنه بین‌المللی به وجود آید که برای بهره‌مند شدن ایتالیا از موقعیت دیپلماتیک، خود در مقامِ یک برهم‌زننده بالقوه‌ی موازنه قوا[1]، ضرورت داشت. لذا «دوچه» فعالیت خود را به مخالفت زبانی با اوضاع موجودِ پس از جنگ، محدود کرد، و نیز پیگیری این سیاستِ تا حدودی ضّد و نقیض ـ که تا پایان اقتدارش، کمابیش سودای آن را در سر می‌پروراند ـ که شخصیت او به عنوان یک دولتمرد «محترم» و توانمند قارّه اروپا که قادر بود منافعی را برای ایتالیا از طریق دیپلماسی ماهرانه به دست آورد، پذیرفته شود. با این حال، او بیقرار باقی ماند، و حسادت شدید او به اقتدار فرانسه و انگلستان نیز باعث خرده‌گیری‌های آشکار و بیش‌تر او از دموکراسی انگلیس و فرانسه و صلح‌طلبی جامعه ملل شد. امپراتوری افریقایی فرانسه، شبکه دیپلماتیک آن در جنوب و شرق اروپا[2]، و به‌ویژه پناه دادن به مهاجران ایتالیاییِ مخالف فاشیسم، او را بسیار خشمگین کرد؛ تسلّط بریتانیا بر جبل‌الطارق، مالت و سوئز، و حضور بعدی بریتانیا در منطقه مدیترانه، موسولینی را رنج می‌داد، گو این‌که حسادت او به بریتانیا، همانند حسادت هیتلر، همراه با تحسین بود.

در نخستین سال نخست‌وزیری موسولینی، او به عنوان یک ماجراجو و نیز در مقام یک سیاستمدار عمل کرد. آمیزه‌ای از شجاعت و مذاکره، به او امکان داد که بهتر از دانونتزیو عمل کرده و بتواند فیومه را به قلمروی ایتالیا بیفزاید؛ شرایط توافق موسولینی و دولت یوگسلاوی باعث شد که فیومه در انزوا قرار گیرد و در مرحله بعد دچار رکود اقتصادی شود، ولی ملّیّون ایتالیا که از «نجات» فیومه به وجد آمده بودند ترجیح دادند که یک چنین جزییات ناخوشایندی را نادیده

۱. اصل موازنه قوا (balance Of Powers) یکی از اصول کلاسیک سیاست خارجی بریتانیا (پس از سقوط ناپلئون بناپارت در ۱۸۱۵) در سرتاسر قرن نوزدهم و نیمه اول قرن بیستم است. طبق این اصل، نظام روابط بین‌المللی باید به گونه‌ای باشد که هیچ یک از دولت‌های بزرگ نتواند صلح و امنیت جهانی را به خطر بیندازد. م.

۲. اشاره به روابط سیاسی نزدیک میان فرانسه و کشورهای عضو «اتحادیه صغیر» (اتریش، چکسلواکی، رومانی، یوگسلاوی و لهستان) است. (نک: جریانهای بزرگ تاریخ معاصر (جلد اول)، صفحه ۱۰۸). م.

بگیرند[1]. اقدام موسولینی برای اشغال جزیره یونانی «کُرفُو»[2] موفقیت کمتری داشت زیرا فشارهای بین‌المللی، و به ویژه فشار وارده از جانب بریتانیا، موسولینی را ناگزیر به تخلیه کُرفُو کرد[3]. هنگامی که موسولینی پی برد که هنوز هم قادر نیست با قدرت‌های نیرومند اروپا به مبارزه برخیزد، تقریباً به مدت یک دهه، سیاست محتاطانه‌ای را در پیش گرفت و در صدد تقویت موقعیت ایتالیا از طریق حفظِ روابط دوستانه با بریتانیا برآمد، در حالی که می‌کوشید موقعیت دیپلماتیک فرانسه در جنوب شرقی اروپا را تضعیف کند. یک عامل مهّم در این استراتژی، دوستی موسولینی با آستِن «چمبرلین»[4] (وزیر خارجه بریتانیا) بود؛ نامبرده در زمره‌ی بسیاری از اروپاییان بود که سیاست موسولینی را در زمینه بلشویسم‌زدایی و تحمیل یک نظم داخلی به ایتالیا تمجید و تحسین می‌کرد. خیرخواهی چمبرلین باعث تضمین رضایت بریتانیا در مورد ایجاد سرزمین تحت‌الحمایه آلبانی برای ایتالیا در سال ۱۹۲۶ شد[5] و واگذاری

---

۱. بر طبق قرار داد راپالو (۱۹۲۰) فیومه به صورت یک بندر آزاد در آمد. در سال ۱۹۲۴، دولت یوگوسلاوی با استرداد بخش بزرگی از فیومه به ایتالیا موافقت کرد. مدیریت ایتالیایی‌ها برفیومه به نحوی بود که رونق اقتصادی آن افول کرد. (نک: فرهنگ تاریخ نوین، صفحه ۱۲۵). م.

2. Corfu

۳. در ۲۷ اوت ۱۹۲۳، یک ژنرال ایتالیایی به نام تلینی "Tellini" (و چهار نفر از همراهان او) که سرگرم تحدید حدود مرز یونان و آلبانی بودند، در اثر شلیک گلوله کشته شدند. موسولینی این حادثه راتوهین به حیثیت ایتالیا تلّقی کرد و ضمن ارسال یک اتمام حجت شدیداللحن برای دولت یونان، در ۳۱ اوت مبادرت به بمباران و اشغال جزیره کُرفُو کرد. دولت یونان موضوع را به جامعه ملل ارجاع کرد. در اثر فشار دیپلماتیک بریتانیا (و به مقدارکمتری توسط فرانسه) موسولینی ناگزیر شد جزیره مزبور را در ۲۷ سپتامبر تخلیه کند. شورای سفیران در جامعه ملل، دولت یونان را ناگزیر کرد که به خواست‌های ایتالیا گردن نهد: عذرخواهی رسمی از ایتالیا و پرداخت پنجاه میلیون لیره انگلیسی بابت خونبها. (نک: فرهنگ تاریخ نوین، صفحه ۹۳؛ تاریخ دول معظم، صفحه ۵۳۶-۵۳۷). م.

۴. Austen CHamberlain (۱۸۶۳-۱۹۳۷) دولتمرد بریتانیایی؛ وزیر خارجه در کابینه محافظه‌کار بالدوین (۱۹۲۴-۱۹۲۹). کابینه اخیر الذکر به خصومت با روسیه شوروی معروف بود. (نک: فرهنگ تاریخ نوین، صفحه ۷۴).م.

۵. آلبانی که بخشی از امپراتوری عثمانی بود، در سال ۱۹۱۷ اعلام استقلال کرد و به صورت یک جمهوری درآمد که ریاست آن از ۱۹۲۵ به بعد، با احمد زوگو(زوغو) بود. رژیم موسولینی ←

دو قطعه کوچک از افریقا به ایتالیا را امکان‌پذیر ساخت.[1]

علایق ایتالیا در افریقا و بالکان، بسیار زنده باقی ماند و به وسیله موسولینی به طریقی پیگیری شد که همواره «محترمانه» نبود. آلبانیِ تحت‌الحمایه ایتالیا صرفاً راهی برای گسترش نفوذ ایتالیا در جنوب شرقی اروپا بود؛ سایر راه‌ها عبارت بودند از تشویق جنبش‌های خرابکار، به ویژه در یوگسلاوی، و امضای معاهده‌ای در سال ۱۹۲۷ با یک دولت تجدیدنظرطلب دیگر که تحت حکومت جناح راست بود، یعنی مجارستان. هدف یک چنین فعالیت‌هایی، جایگزین‌کردن نفوذ فرانسه در بالکان با نفوذ ایتالیا، و عملی کردن ادعاهای ارضی ایتالیا در منطقه آدریاتیک بود، حتّی اگر به قیمت تجزیه یوگسلاوی تمام می‌شد. در افریقا، سیاست‌های فاشیستی بین سال‌های ۱۹۲۲ و ۱۹۳۲ به صورت سرکوب بی‌رحمانه جمعیت عرب و بربر لیبی و امضای یک قرارداد «دوستی» با اتیوپی در ۱۹۲۸، ظاهر شد. مفهوم دوستی در قاموس موسولینی، آخرین وسیله به شمار می‌آمد، و سیر حوادث نیز مؤیّد این مطلب بود.

در اواخر دهه ۱۹۲۰، کاسه صبر موسولینی در حال لبریز شدن از دیپلماسیِ رسمیِ صلح‌آمیز بود ـ تا حّدی شاید به دلیل دیدگاه توهین‌آمیزی که روزنامه‌نگاران و کاریکاتوریست‌های خارجی نسبت به او ابراز می‌داشتند. لحن او نسبت به مسائل بین‌المللی خشن‌تر می‌شد، و از ۱۹۲۸ به بعد، «بازنگری» در سیاست خارجی به صورت سیاست رسمی او در آمد. مع‌ذالک تدبیر و درایت در عمل ضروری می‌نمود. با وجود لفّاظی‌های موسولینی درباره ارتشِ فرضیِ پنج میلیون نفری ایتالیا که قوی و به سرعت قابل بسیج بود، و نیز درباره توانایی نیروی هوایی

---

←

با استفاده از نفاق و اختلافات داخلی در آلبانی، دست اندازی به آلبانی را آغاز کرد و طبق قراردادهای ۲۷ نوامبر ۱۹۲۶ و ۲۲ نوامبر ۱۹۲۷، آن کشور را به صورت تحت‌الحمایه ایتالیا (در قالب یک نظام پادشاهی) در آورد. (نک: تاریخ دول معظم، صفحه ۵۴۷).م.

۱. دولت ایتالیا که در سال ۱۸۸۹ بخشی از سومالی را تصرف کرده بود (معروف به «سومالی لند» یا سومالی ایتالیا) در سال ۱۹۲۴ بخش مستعمراتی خود در سومالی را گسترش داد و مناطق فراسوی اتیوپی و اریتره را تصرف کرد و یک رشته پایگاه‌های نظامی در آن‌جا تأسیس نمود (نک: بیست سال آشوب خاطرات جنگ‌های اول و دوم جهانی صفحه ۲۱۵).م.

ایتالیا که به قول موسولینی «قادر بود خورشید را محو کند»، این کشور هنوز هم برای یک منازعه جدّی نظامی آمادگی نداشت.

یورش بحران اقتصادی ۱۹۲۹ باعث کاهش بودجه نظامی ایتالیا شد؛ در حالی که موسولینی صرف هزینه گزاف برای ارتش را ترجیح می‌داد، ناگزیر شد که به مدت سه سال با احتیاط و دور اندیشی در این مورد عمل کند. حمایت گراندی [وزیر خارجه ایتالیا] از مذاکرات خلع سلاح و جامعه ملل[1]، دقیقاً در راستای مشکلات مالی ایتالیا بود و به هیچ روبه معنای دگرگونی بنیادی در سیاست خارجی یا میانه روی شخصی گراندی نبود.

در ژوئیه ۱۹۳۲، موسولینی دوباره پُست وزارت امور خارجه را شخصاً به عهده گرفت و مشاغل مهمّ این وزارتخانه را به فاشیست‌های متعهد سپرد. «دوسودایی» تاکتیکی پیشین او اینک کاملاً کنارگذارده شده بود، و سیاست‌هایی که از اواخر دهه ۱۹۲۰ چهره خود را نشان داده بودند، اکنون کاملاً آشکار می‌شدند[2]. «دوچه» از آن‌چه که به نظر می‌رسید دستاوردهای پراکنده در سیاست خارجی او بودند کاملاً مأیوس شده بود. مذاکره درباره افریقا و مانور دیپلماتیک در بالکان، جاذبه و عظمت کمتری در مقایسه با تروریسم و امپریالیسم داشتند. سایر ملاحظات نیز بی‌شک او را به همان مسیر سوق داد: در داخل کشور، حزب فاشیست ملّی نقش سیاسی خود را از دست داده بود و تجربه صنف‌گرایی نیز از جوش و خروش اولّیه خود افتاده بود، مع‌ذالک

---

۱. اشاره به کنفرانس خلع سلاح ۱۹۳۲-۱۹۳۴ است که با شرکت شصت کشور در ژنو برگزار شد. هدف از تشکیل کنفرانس مزبور، تأمین خلع سلاح عمومی بر طبق میثاق جامعه ملل بود. کنفرانس مزبور عملاً به این دلایل شکست خورد: (۱) پافشاری فرانسه در مورد ایجاد یک سیستم امنیت عمومی قبل از خلع سلاح؛ (۲) تغییر اوضاع بین‌المللی که ناشی از به قدرت رسیدن هیتلر در آلمان بود (نمایندگان آلمان در اکتبر ۱۹۳۳ از شرکت در کنفرانس خودداری کردند). (نک: فرهنگ تاریخ نوین. صفحات ۱۰۶-۱۰۷، تاریخ جامعه ملل، فصل ۳۰). م.

۲. با توجه به مفهوم واژه‌ی «دوسودایی» (ambivalence) در روان‌شناسی، مقصود نویسنده این است که سیاست دوپهلوی موسولینی (تظاهر به صلح خواهی و دست زدن به اقدامات پرخاشگرانه و خشن در عرصه بین‌المللی) کاملاً کنارگذارده شده و سیاست خشن او، چهره آشکار خود را نشان می‌داد. م.

اشتهای «انقلابی» فاشیسم بازهم خواستار تغذیه شدن بود؛ روابط با واتیکان تثبیت شده بود؛ در مستعمرات کنونی ایتالیا، مقاومت درهم شکسته شده بود؛ و در اروپا، عصر سلطه انحصاری انگلستان و فرانسه به پایان خود نزدیک می‌شد. «دوچه» که یک دهه قبل به خارجیان اطمینان داده بود «فاشیسم جنبه صادراتی ندارد»، اینک به گونه‌ای فزاینده مدّعی یک مفهوم ایدئولوژیکی در سیاست خارجی شد. اکنون عصر فاشیسم فرا رسیده است، عصری که در آن، سرنوشت امپراتوری ایتالیا بالاخره تحقق خواهد یافت.

**اشغال اتیوپی**

تصدی مقام صدارت عظمایی آلمان به وسیله هیتلر در ژانویه ۱۹۳۳، صحنه [سیاست] اروپا را دگرگون کرد. اما این‌که چگونه این امر بالاخره در ایتالیا تأثیر گذارد، در ابتدا روشن نبود، بخصوص که موسولینی تا این اواخر نیز نازیسم را تخطئه می‌کرد. با این‌که موسولینی از طلوع قدرت مردی در آلمان که آشکارا موسولینی را ارج می‌نهاد خشنود بود لیکن «دوچه» نمی‌توانست از این اوضاع جدید کاملاً راضی باشد. زیرا از یکسو، با ورود مجّدد یک آلمان ناسیونالیست به صحنه بین‌المللی، این توقع و انتظار به وجود می‌آمد که بریتانیا، و فرانسه، ایتالیا را جّدی‌تر بگیرند. ولی از سوی دیگر، طرح‌های مشخّص هیتلر برای الحاق اتریش به آلمان، همان خطر امپراتوری اتریش ـ مجارستان برای ایتالیا را از نو به وجود می‌آورد ـ اما یک چنین احتمالی را باید کنار گذاشت که موسولینی چند صباحی از فاشیست‌های «هیموهرن»[1] اتریش حمایت کرد و در ۱۹۳۴ نیز از رژیم کاتولیک و خودکامه دولفوس[2] (صدراعظم اتریش) جانبداری نمود. موقعی که نازی‌های

---

۱. هیموهرن (Heimwehrn) به گروهی از فاشیست‌های اتریش اطلاق می‌شد که نقش محافظ را برای احزاب دست راستی و ناسیونالیست‌ها ایفا می‌کردند (در برابر گارد سوسیالیست‌ها به نام «شوتزبوند»)، فعالیت گروه مزبور در انتخابات سال ۱۹۲۷ اتریش و حوادث سال ۱۹۲۸ بود. (نک: جریانهای بزرگ تاریخ معاصر (جلد دوم) صفحات ۳۹۸-۳۹۹). م.

۲. Engelbert Dolfuss (۱۸۹۲-۱۹۳۴) سیاستمدار اتریشی است. دولفوس که یک کاتولیک متدّین بود، پس از جنگ جهانی اول به حزب سوسیالیسم مسیحی اتریش پیوست و در ۱۹۳۲

←

اتریش به یک کودتای نافرجام دست زدند و دولفوس را در ۱۹۳۴ به قتل رساندند، موسولینی نیروهای خود را در مرز اتریش مستقّر کرد تا به آلمان هشدار دهد[۱]. در این مرحله، هیتلر قصد مداخله در اتریش را نداشت، ولی این اقدام [استقرار نیروهای ایتالیا در مرز اتریش] باعث تقویت روحیه موسولینی شد.

امیدهای موسولینی به بهره‌گیری از موازنه قوای جدید در اروپا به منظور این‌که نقش داور را ایفا نماید، در طّی ۱۹۳۳ - ۱۹۳۴ در اثر مقاومت بریتانیا و فرانسه نقش بر آب شد[۲]. با این وصف، «دوچه» به درستی پیش‌بینی کرده بود که بریتانیا و فرانسه به او آزادی عمل بیش‌تری در منطقه‌ای را بدهند که همواره دل‌مشغولی او را تشکیل می‌داد. طرح‌های نظامی مربوط به تسخیر اتیوپی، از مدت‌ها قبل تهیه و آماده شده بود تا این‌که وقوع یک حادثه مناسب در مرز سومالیِ ایتالیا و اتیوپی در دسامبر ۱۹۳۴[۳]، به ایتالیا امکان داد که بر شدت تنشِ بیفزاید. موسولینی ضمن مخالفت با حّل این مسأله از طریق داوری، متکّی بر مسئولیت انگلستان و فرانسه در این مورد شد و پاداش زیادی نیز دریافت کرد. در کنفرانس استرازا[۴] (در

---

→

صدر اعظم اتریش شد. او با سوسیالیسم بشدّت مخالف بود و لذا پارلمان را در سال ۱۹۳۲ به حالت تعلیق در آورد. در سال ۱۹۳۴، تظاهرات کارگران باعث شد که دولفوس از وجود ارتش برای حمله به سوسیالیست‌ها استفاده کند و آنان را بشدّت سرکوب نماید. سه ماه بعد، او قانون اساسی را ارائه داد که اساساً فاشیستی بود، ولی پیش از آنکه آن را به اجرا در آورد، توسط یک گروه نازی، در دفتر کارش به قتل رسید (۲۵ ژوئیه ۱۹۳۴)؛ نازی‌ها قصد یک کودتا را داشتند. از لحاظ سیاست خارجی، دولفوس متکّی بر دوستی موسولینی و همکاری با مجارستان بود. (نک: فرهنگ تاریخ نوین، صفحات ۱۰۸-۱۰۹). م.

۱. نیروهای ایتالیایی در تنگه بِرِنِر (Brenner) در مرز ایتالیا و اتریش مستقر شدند.م.

۲. موسولینی در سال‌های ۱۹۲۹-۱۹۳۴ تلاش می‌کرد که به تقلید از مترنیخ (صدراعظم معروف اتریش) نقش داور را در اروپا بازی کند ولی انگلستان و فرانسه او را به بازی نمی‌گرفتند. م.

۳. روز ۵ دسامبر ۱۹۳۴، در مرز مشترک سومالی - اتیوپی (در منطقه بی‌طرف موسوم به «اوال - اوال») زد و خورد خونینی میان مرزداران اتیوپی و ایتالیا درگرفت و تلاش طرفین برای شناسایی مسبّبین این واقعه بی‌نتیجه ماند. دولت ایتالیا از اتیوپی مطالبه غرامت کرد و خواستار عذر خواهی رسمی شد ولی هیلاسلاسی نپذیرفت. (نک: تاریخ دول معظم، صفحات ۵۵۱-۵۵۲). م.

4. Stresa [شهری در ایتالیا]

آوریل ۱۹۳۵) که با شرکت نمایندگان دولت‌های ایتالیا و فرانسه و انگلستان و در راستای پرداختن به تجدیدنظرطلبی آلمان [تسلیح مجدّد آلمان توسط هیتلر] تشکیل شد[1]، دولت‌های فرانسه و بریتانیا [رسماً] هیچ ذکری از مسأله اتیوپی در کنفرانس مزبور به عمل نیاوردند؛ در اواخر سال ۱۹۳۵، بریتانیا تا آن اندازه انعطاف به خرج داد که واگذاری قطعه‌ای از سرزمین اتیوپی به ایتالیا را پیشنهاد کرد[2]. با این حال، اکنون فقط خونریزی می‌توانست موسولینی را خشنود کند، و در ۳ اکتبر ۱۹۳۵ جنگ آغاز شد. انگلستان و فرانسه هنوز هم می‌توانستند یک برگ (برنده) را رو کنند که همانا «پیمان هووار ـ لاوال[3]» بود، و طبق آن، بخشی از اتیوپی را به موسولینی بدهند تا سلطه‌ی او را بر قسمت باقی‌مانده اتیوپی تضمین کند[4]. خشم افکار عمومی در بریتانیا باعث شد که طرح مزبور پیش از آن‌که پاسخ موسولینی معلوم شود، پس گرفته شود[5]. در این میان، جامعه ملل به مجازات اقتصادی [تحریم اقتصادی] ایتالیا رأی داده بود. ولی این تحریم‌ها اساساً فقط یک صحنه‌سازی و مسخره‌بازی بود[6]. زیرا کالای بسیار مهم نفت

---

۱. اشاره به کنفرانس دوم استرازا است که در آوریل ۱۹۳۵ در ایتالیا با حضور نخست وزیران بریتانیا، فرانسه و ایتالیا (رمزی مکدونالد، لاوال و موسولینی) و وزیران خارجه آنان برگزار شد. هدف از کنفرانس مزبور، تشکیل یک جبهه مشترک در برابر تسلیح مجدد آلمان توسط هیتلر و نادیده گرفتن مواد و شرایط قرارداد صلح با آلمان بود. در پایان این کنفرانس، یک اعتراضیه رسمی منتشر شد. پس از حمله موسولینی به اتیوپی، تصمیمات کنفرانس استرازا عملاً بی‌اثر و خنثی شد و جبهه مشترک مزبور نیز متلاشی شد. (نک: فرهنگ تاریخ نوین، صفحه ۳۱۳). م.

۲. آنتونی ایدن (نماینده بریتانیا در جامعه ملل) در سفری که به ایتالیا کرد پیشنهاد نمود که بخشی از ایالت «اوگادن» اتیوپی به ایتالیا واگذار شود. ولی موسولینی نپذیرفت. (نک: تاریخ جامعه ملل، صفحه ۳۸۹). م.

3. Hoare - Laval Pact

۴. در ۹ دسامبر ۱۹۳۵ پروتکلی (مقاوله نامه‌ای) به وسیله ساموئل هروار (وزیر خارجه بریتانیا) و پی یرلاوال (نخست وزیر وقت فرانسه) تهیه شد که طبق آن، پاره‌ای امتیازات ارضی به ایتالیا در اتیوپی داده شود و امپراتور اتیوپی نیز به سلطنت خود ادامه دهد. (نک: تاریخ دول معظم، صفحات ۷۹ـ۸۰، ۴۳۲). م.

۵. آشکار شدن طرح مزبور باعث سقوط کابینه پی‌یرلاوال در فرانسه و کنارگذاردن وزیر خارجه بریتانیا شد. (نک: تاریخ معظم، صفحات ۸۰، ۴۳۲). م.

6. farce

جزو این تحریم نبود و بریتانیا نیز از بستن کانال سوئز به روی کشتی‌های ایتالیایی اجتناب کرد. ضمناً هیچ گونه تحریم اقتصادی توسط ایالات متحده امریکا و آلمان [که عضو جامعه ملل نبودند] صورت نگرفت. در دهه ۱۹۳۶، جنگ [اتیوپی] به پایان رسید و اینک امپراتوری ایتالیا در شرق افریقا، یک واقعیت به شمار می‌آمد و رژیم فاشیست به اوج کامیابی خود رسیده بود.

تسخیر اتیوپی به وسیله ایتالیا، نشانگر به انجام رساندن آن چیزی بود که زمانی رؤیای ملّیون ایتالیا را به مدت نیم قرن [پس از شکست «آدووا» از اتیوپی در سال ۱۸۹۶] تشکیل می‌داد؛ در حالی که نه مشکلات اقتصادی ایتالیا و نه منافع برخی گروه‌های فشار صنعتی در افریقا، هیچ یک برای دیکته‌کردن تسخیر اتیوپی کفایت نمی‌کرد. مستعمرات موجود در قارّه افریقا، قادر به جلب نظر میلیون‌ها مهاجر بالقوّه دوستدارِ تبلیغات فاشیسم نبود. حتّی ثابت شد که چند هزار نفری هم که در مستعمرات افریقایی ایتالیا اقامت داشتند در این رهگذر بهره‌ای نمی‌بردند. وانگهی، اداره مستعمرات و حفاظت از آن‌ها و ساختارهای اقتصادی آنان، باعث می‌شد که خزانه ایتالیا به مقدار چشمگیری کاهش یابد. تسخیر اتیوپی، همان طور که امکان دارد قبلاً پیش‌بینی شده باشد، باعث وخامت اوضاع اقتصادی ایتالیا شد.[1] لذا توجیه حمله نظامی ایتالیا به اتیوپی، از اعتقادات فاشیسم و شخص «دوچه» نشأت می‌گیرد. نیاز فاشیسم به هیجان، کشاکش و موفقیت‌های ناگهانی و غیر منتظره، در وجودِ شخص خود موسولینی از طریق «ماشیزمو[2]» کودکانهِ کیشِ شخصیت «دوچه»، کاملاً جلوه‌گر

۱. تسخیر اتیوپی باعث شد که اقتصاد ضعیف ایتالیا با مشکلات بزرگی روبرو شود: سطح مخارج عمومی دولت تا میزان ۲۰ درصد بالارفت و مسأله افزایش دستمزدها پیش آمد؛ ارزش لیر ایتالیا در برابر فرانک فرانسه و لیره انگلیس تنزل یافت. به گفته وزیر دارایی ایتالیا («تاون‌دی اِول»): هزینه جنگ با اتیوپی به ۱۲ میلیارد لیر بالغ شد، و اصلاحات اجتماعی و اقتصادی کشور و استقرار اساس امپراتوری ایتالیا در افریقا به ۳۰ میلیارد لیر هزینه نیاز دارد.» در این شرایط بود که ایتالیا سیاست مالی کاهش بودجه را در پیش گرفت. (نک: تاریخ دول معظم، صفحات ۵۵۷-۵۵۸). م.

۲. واژه‌ی ماشیزمو (machismo) برگرفته از کلمه اسپانیایی macho به معنای مرد است. این ←

شد و حالت تقدس مآبانه یافت. سایر دیکتاتورها، نظیر فرانکو در اسپانیا و سالازار در پرتغال، کیش شخصیت خود را برپایه ثبات و پرهیز از شور و هیجان [عقلانیّت] قرار دادند. نه شخصیت موسولینی، نه روان‌شناسی فاشیسم، هیچ یک نتوانستند سرنوشت مرگباری را که سر انجام در انتظارشان بود پیش‌بینی نمایند.

---

→

واژه که در سال‌های ۱۹۴۵ـ۱۹۵۰ در ایالات متحده امریکا رواج داشت به معنای مردانگی، قهرمانی و توانمندی است. (نک: فرهنگ انگلیسی رندوم هاوس، صفحه ۱۱۵۲). م.



# انحطاط و سقوط فاشیسم در سال‌های ۱۹۳۶-۱۹۴۵

**«دوچه» در جنگ: ۱۹۳۶-۱۹۴۳** پس از تسخیر اتیوپی، موسولینی در یک مرحله حسّاس دیپلماسی قرار داشت. صرف نظر از روش‌های او، وی هنوز هم از مسیرهای قدیمی سیاست خارجی ایتالیا فراتر نرفته بود. با این که بریتانیا تحریم‌های اقتصادی علیه ایتالیا حمایت کرده بود ولی آن مناسباتِ ایتالیا و بریتانیا که مستمّرترین عنصر دیپلماسی موسولینی را تشکیل می‌داد، دست نخورده باقی ماند. با این وصف، افق‌های [سیاسی] «دوچه» در حال دگرگون شدن بود، و در طول چند هفته، در حالی که داماد مطیع و سربراه او در پست وزارت خارجه گمارده شده بود [چیانو][1]، موسولینی اینک یک مسیر کاملاً تازه را در پیش گرفت. در ژوئیه ۱۹۳۶، نظامیان دست راستی [به رهبری ژنرال فرانکو] و شورشیان غیر نظامی علیه حکومت منتخب جمهوری اسپانیا طغیان کردند. موسولینی که یک پیروزی سریع دیگر و گسترش نفوذ ایتالیا در مدیترانه را پیش‌بینی می‌کرد، منابع [نیروی انسانی] ایتالیا را به سود شورشیان مزبور در جنگ [داخلی] اسپانیا به کار گرفت. اما سرمایه‌گذاری سنگینی بود: ۲۵/۰۰۰ نفر نیروی ارتش و شبه نظامیان در اوج جنگ در ۱۹۳۷ و متجاوز از ۷۰/۰۰۰ نفر روی هم‌رفته، همراه با مقادیری هواپیما، جنگ‌افزار و مهّمات که تاب تحمل اتلاف آن‌ها را نداشت. این جنگ که تا ۳۱ مارس ۱۹۳۹ ادامه داشت، نارسایی‌های نظامی ایتالیا را نشان داد و تشدید کرد، در حالی که پیروزی شورشیان نیز پاداش چندانی را نصیب ایتالیا نکرد. شکست نیروهای فاشیست در نبرد «گوادالاخارا»[2] (مارس ۱۹۳۷) از اهمّیت خاصّی برخوردار شد، تا حدودی به این علت که شکست مزبور را گردان گاریبالدی، شامل

---

۱. در ژوئن ۱۹۳۶. م.

۲. Guadalajara، استانی در مرکز اسپانیا. م.

ایتالیایی‌های فاشیست‌ستیزِ تبعید شده، وارد آورده بود؛ این شکست، باعث پیدایش گرایش‌های فاشیست ستیزی در داخل ایتالیا شد، همراه با این اطمینان مجّدد دوگانه. شعله مقاومت هنوز هم خاموش نشده، و این‌که فاشیسم شکست‌ناپذیر نیست.

ماجراجویی موسولینی در جنگ [داخلی] اسپانیا کاملاً نشانگر مسیر عمل ایدئولوژیکی و توسعه طلبانه سیاست خارجی او بود: دموکراسی‌های «منحطّ» باید می‌آموختند که قرن حاضر «قرن فاشیسم» بود. این مسیر جدید را فقط خود او برگزید، در حالی که خودِ این دمکراسی‌ها، یعنی فرانسه و بریتانیا، علاقه‌ای به طرد موسولینی نداشتند زیرا به دوستی او برای رویارویی با یک آلمان [قدرتمندِ] احیا شده، نیاز داشتند. مع‌ذالک دقیقاً همین آلمانِ احیا شده از طریق تسلیح مجددِ منطقه‌ی راینلند به وسیله هیتلر در سال ۱۹۳۶، موسولینی را متقاعد ساخت که آینده او، در دوستیِ با آلمان نهفته است.[۱] محور [رُم ـ برلین] ۱۹۳۶، یک اتحاد سُست که به ابتکار موسولینی به وجود آمد و خود او آن را نامگذاری کرد، نشانه‌ای از برداشتن نخستین گام به سوی آن چیزی بود که ثابت شد یک رابطه سرنوشت‌ساز است؛ مقدّر بود که در سال ۱۹۳۸، موسولینی یک موضع بی‌طرفی را در ماجرای

---

۱. در روز ۷ مارس ۱۹۳۶، واحدهای ارتش آلمان منطقه غیرنظامی «راینلند» را اشغال کردند و مفادّ پیمان لوکارنو (۱۹۲۵) را نادیده گرفتند. بهانه هیتلر، ظاهراً پیمان جدید فرانسه و شوروی (۷ مارس ۱۹۳۶) و تعارض آن با پیمان لوکارنو بود. هیتلر طرحی را برای ایجاد مناطق مرزی غیرنظامی به کشورهای فرانسه و بلژیک و انگلستان و ایتالیا پیشنهاد کرد و شرایطی را برای عضویت آلمان در جامعه ملل تعیین نمود. کشورهای مزبور (و جامعه ملل) اقدام هیتلر را محکوم کرد، ولی سرانجام مجبور شدند از طریق وزیر خارجه بریتانیا (آنتونی ایدن) از هیتلر بخواهند که کتباً اعلام نماید هدف او از اشغال نظامی راینلند چیست. در این فاصله زمانی، نیروهای آلمان مبادرت به تکمیل اِشغال خود کرده و تأسیسات نظامی را در برابر خط دفاعی «ماژینو» (خطوط دفاعی فرانسه در مرز فرانسه ـ آلمان) ایجاد کردند. در همه‌پُرسی که در روز ۲۹ مارس ۱۹۳۶ در آلمان صورت گرفت، مردم آلمان این سیاست هیتلر را تأیید کردند. لازم به یادآوری است که راینلند (رِنانی به زبان فرانسه) بخشی از قلمروی آلمان بود که طبق مقررات قراردادهای ورسای و پیمان لورکانو، می‌بایست به صورت غیرنظامی باقی بماند زیرا مرز مشترک آلمان با کشورهای بلژیک، لوگزامبورگ و فرانسه را تشکیل می‌داد. (نک: تاریخ دول معظم، صفحات ۲۸۴ـ۲۸۵؛ فرهنگ تاریخ نوین، صفحات ۲۷۶-۲۷۷). م.

الحاق اتریش به آلمان [آنشلوس[1]] اتّخاذ کند. تضاد موضع‌گیری او، در مقایسه با موضع ضد آلمانی او در ۱۹۳۴، بسیار بارز بود، و از حالا به بعد، مواضع هر یک از دو طرف یک روند معکوس را آغاز کرد. موسولینی که طی دیدار از آلمان در سپتامبر ۱۹۳۷، از قدرت عظیم آلمان دچار بهت و حیرت شده بود، بی‌شکّ به صورت شخصیت دوم [در اتحاد دو رهبر] در می‌آمد و ایتالیا شریک کوچک‌تری در روابط جدید [ایتالیا و آلمان] به شمار می‌آمد. حوادث بعدی نیز این منزلت فرودستی [ایتالیا] را از نو تأکید کرد. در کنفرانس مونیخ ۱۹۳۸، موسولینی که هنوز هم سعی می‌کرد نقش یک میانجی را در اروپا ایفا کند، آشکارا یک شخصیت حاشیه‌ای[2] [غیراصلی] بود. موفقیت دیپلماتیک آلمان در کنفرانس مونیخ و نابودی نهایی چکسلواکی در سال ۱۹۳۹، موسولینی را واداشت که به اقدامی گستاخانه و وحشتناک دست بزند. الحاق رسمی آلبانیِ تحت‌الحمایه ایتالیا، به ایتالیا در آوریل ۱۹۳۹. در ماه مه ۱۹۳۹، چیانو [وزیر خارجه ایتالیا و داماد موسولینی] که از اوضاع ناراحت بود، به وسیله پدرزنش به سوی امضای پیمان فولاد با آلمان سوق داده شد، یک اتحاد نظامی که طبق خواست‌های آلمان تنظیم شده و دو دولت را متعهد می‌کرد که در صورت برپایی هرگونه جنگ ــ و نه فقط دفاعی ــ به یاری یکدیگر بشتابند.

اما امضای پیمان فولاد به این معنا نبود که ایتالیا آمادگی شرکت در هر جنگی را دارد که لازمه‌ی اتحاد دو کشور است. موقعی که آلمانی‌ها ابتدا تشکیل یک اتحاد نظامی را در ۱۹۳۸ پیشنهاد کردند، موسولینی آن را رد کرد و دو دلیل زیر را برای آن ذکر نمود: افکار عمومی ایتالیا آمادگی این کار را ندارد؛ و دیگر این‌که ایتالیا، قبل از سال ۱۹۴۲، برای شرکت در یک جنگ بزرگ، آماده نمی‌باشد. امّا اکنون که پیمان فولاد به امضا رسیده بود، موسولینی که می‌دید منابع مالی و نظامی ایتالیا در شرق اروپا مستقر شده و در اسپانیا اتلاف شده بود، اعلام کرد که کشورش در سال ۱۹۴۳ قادر است در یک جنگ بزرگ شرکت کند. این گفته موسولینی: «یک دیکتاتور همواره در این خواب و خیال

---

1. Anschluss    2. peripheral

به سر می‌برد که کشورش را به یک ملّت جنگنده تبدیل کند»، و او تقریباً هفده سال فرصت داشت تا خواب و خیال خود را عملی سازد، نشانگر آن بود که وی در کارش موفق نشده است.

با وجود این، گفته او نشانگر یک ارزیابی کمابیش صادقانه از وضعیت آمادگی نظامی ایتالیا بود و نشان می‌داد که موسولینی هنوز هم از واقعیت، چندان دور نیفتاده است. رویدادهای ۱۹۳۹-۱۹۴۳ نشان داد که موسولینی کاملاً حق داشت محتاط باشد، و دیگر این که با نادیده گرفتن ندای هشداردهنده [درونی‌اش، و شرکت در جنگ ] چه خطای بزرگی را مرتکب شد. در سپتامبر ۱۹۳۹ که جنگ آغاز شد، موسولینی برای شرکت در جنگ [دوشادوش آلمان ] خواستار ارسال مقادیر عظیمی جنگ‌افزار و مواد خام از طرف آلمان شد، و آن چه که او دریافت کرد ــ همان طور که بی‌شک خواهان آن نیز بود ــ پذیرش بی‌طرفی ایتالیا از طرف آلمان بود. مع‌ذالک در بهار ۱۹۴۰، یعنی موقعی که آلمانی‌ها بخش شمال غربی اروپا را در می‌نوردیدند، «دوچه» از این که می‌دید تا این اندازه به صورت یک شخصیت عاری از قهرمانی درآمده است بسیار ناراحت بود و لذا تصمیم گرفت وارد جنگی شود که ظاهراً به نظر می‌رسید کوتاه مدت باشد و به انتهای خود رسیده بود. از همان ابتداءِ کار، ایتالیایی‌ها به طرز بَدی جنگیدند [و شکست خوردند ]. در پی چند پیشروی کوچک در جنوب شرقی فرانسه در ژوئن ۱۹۴۰، یک یورش بسیار ناموفق ایتالیا به یونان در ماه اکتبر ۱۹۴۰ صورت گرفت، که فقط با کمک آلمانی‌ها توانستند خود را از مهلکه برهانند. در شمال افریقا، منطقه اصلی راکه آلمان در اختیار ایتالیا گذارده بود، به رغم چند پیشروی کوچک، به دست نیروهای بریتانیا افتاد، و در این مرحله بود که فرماندهی کارسازِ مارشال رومل در سال ۱۹۴۱، شکست ایتالیایی‌ها را جبران کرد. در این میان، در نیمه سال ۱۹۴۱، امپراتوری ایتالیا در شرق افریقا [اتیوپی ] که به تازگی به دست آمده بود، به وسیله انگلستان اشغال شد. با این که تعهد موسولینی نسبت به هیتلر اکنون کامل شده بود، ولی موسولینی به اقدامی غیرضروری دست زد و نیروهای ایتالیایی را به کمک نیروهای آلمان در جبهه شوروی

فرستاد. مهم‌تر از آن،آخرین اقدام بلاهت‌آمیز و انتحاری او در اعلان جنگ به ایالات متحده امریکا در دسامبر ۱۹۴۱ بود. ایتالیا اکنون در معرض یورش متقابل متفقین قرار داشت که در نوامبر ۱۹۴۲ با شکست «دول محور» در اَلعلَمین و یورش انگلستان و امریکا به مستعمرات فرانسه در شمال افریقا، آغاز شد. شش ماه بعد، نیروهای محور در شمال افریقا شکست خوردند و در ۹ ژوئیه ۱۹۴۳، نیروهای متفقین، با همکاری مافیا، پا به ساحل سیسیل گذاردند.

**سقوط موسولینی** در ماه مه ۱۹۳۶، در حالی که رژیم موسولینی قویاً پابرجا بود و سرنوشت امپراتوری افریقایی ایتالیا آشکارا تحقق یافت، محبوبیت و وجهه موسولینی در نزد هموطنان ایتالیایی‌اش به نقطه اوج خود رسید از آن پس، یک اُفت مداوم آغاز شد. شرکت ایتالیا در جنگ داخلی اسپانیا، که هرگز مورد علاقه مردم ایتالیا نبود و هرچه بیش‌تر ادامه می‌یافت بر بی‌علاقگی مردم افزوده می‌شد، نقطه آغازین این اُفت محبوبیت موسولینی بود. ولی مهم‌تر از آن، نزدیکی فزاینده به آلمان و تبعیت از [سیاست‌های] آن دولت بود. این رابطه‌ی ذاتاً تحقیرآمیز، برای بسیاری از ایتالیایی‌ها هنگامی بدتر جلوه کرد که نیروهای آلمانی در ۱۹۳۸ در مرز بِرِنِر [مرز مشترک ایتالیا ـ اتریش] به‌نحو تهدیدآمیزی مستّقر شدند. اکثر ایتالیایی‌ها همچنین نسبت به قوانین تعصب نژادی [یهودستیزی] سال ۱۹۳۸ ابراز انزجار کردند، در حالی که قانون مزبور تقلید کورکورانه‌ای ازنژادپرستی در آلمان نازی بود. از جمله کسانی که مسیر جدید [سیاست خارجی] موسولینی را مصیبت‌بار دانستند، شخص پادشاه ایتالیا بود؛ خشنودی او از امپراتور شدن[1]، به مقدار زیادی تحت‌الشعاع نگرانی‌اش درباره تبعیت فزاینده و تدریجی ایتالیا از آلمان قرار گرفت. سوای این‌که پادشاه ایتالیا شخصاً از هیتلر بیزار بود (و این احساس انزجار، جنبه متقابل داشت)، ویتوریو امانوئله دلایل زیادی داشت تا نسبت به نفوذ هیتلر در «دوچه» مشکوک و بدگمان باشد. در اواخر دهه ۱۹۳۰، موسولینی که زمانی

۱. امپراتوری ایتالیا، اتیوپی و آلبانی. م.

جمهوری‌خواه بود، و به هیتلر غبطه می‌خورد که کاملاً بر آلمان مسلّط است، در حالی که خود او ناگزیر بود از پادشاه ایتالیا تبعیت کند و از این بابت ناراحت بود، این تمایل در او پدید آمد که موقعیت پادشاه را تضعیف کند. احراز مقام فرماندهی کلّ قوا توسط موسولینی در ۱۹۴۰، باعث دشمنیِ بیش‌تر پادشاه نسبت به او شد، در حالی که همزمان با روند ادامه جنگ، پادشاه ایتالیا تمایل کمتری به پذیرش این عقیده داشت که وجود موسولینی برای ایتالیا یک امر واجب است.

یک منبعِ دیگرِ ضدّیت با آلمان، پیش از جنگ، ترس عمومی و بجای مردم از آلوده شدنِ در یک جنگ بزرگ بود. مع ذالک در ژوئن ۱۹۴۰، افکار عمومی ایتالیا از سَر اکراه و بی‌میلی و عدم ابراز اشتیاق واقعی، از سیاست جنگ‌طلبی رژیم حمایت کرد. شاید چندان بدبینانه نباشد اگر گفته شود که در صورت موفقیت عملیات جنگی ایتالیا، موسولینی به عظمت و محبوبیت تازه‌ای دست می‌یافت، ولی به جای آن، یک رشته شکست‌های نظامی ایتالیاکه نصیب ایتالیا شد، فقط افشاگر این مطلب بود که جنگ‌طلبی پُر سروصدای رژیم، یک طبل میان تهی است و نارسایی‌های فاشیسم را به عنوان یک نظام، آشکار ساخت. هنگامی که نیروهای ایتالیا وارد جنگ شدند [از ۱۰ ژوئن ۱۹۴۰ ] نفوذ آلمان بیش‌تر شد، نه تنها در منطقه عملیات جنگی، بلکه همچنین در داخل ایتالیا. از دست رفتن مستعمرات ایتالیا و تلفات سنگین ایتالیایی‌ها در جبهه‌های روسیه و افریقا، هم، همْپیمانان محافظه‌کار و هم، عناصری از فاشیسم را ترغیب کرد تا راه خروجی را برای اتحاد با آلمان بیابند. اوضاع داخلی ایتالیا نیز به یک چنین آرزوهایی میدان عمل داد، به ویژه با توجه به کمبود شدید مواد غذایی و سایر اقلام ضروری و از سرگرفته شدن اعتصاب‌های بزرگ در مارس ۱۹۴۳.

در این مرحله، موسولینی، به بحران رژیم خود دامن زد. «دوچه» اکنون بیمار بود واز مرض ورم معده [گاستریت ] رنج می‌برد که شاید ریشه عصبی داشته است، این ناراحتی جسمانی باعث ناتوانی شدید او شده بود. او که دیگر یک شخصیت قدرتمند نبود، احترام خود را در نزد بسیاری از رهبران فاشیست

از دست می‌داد؛ شاید هم خود او این موضوع را حس کرده بود زیرا اطراف خود را از افراد چاپلوس پُر کرده بود و با این که می‌دید فساد آشکاری در میان اعضای نوکر صفت حزب ونیز در میان اقوام و خویشاوندانِ معشوقه‌اش کلارا پتاچی[۱] وجود دارد، مع ذالک خم به ابرو نمی‌آورد. در فاصله بین فوریه و آوریل ۱۹۴۳، موسولینی چند نفر از شخصیت‌های برجسته فاشیسم نظیر چیانو، بوتایی و گراندی را تنزّل مقام داد و نتیجتاً، این فاشیست‌های ناخشنود را به آغوش توطئه‌گران مخالف موسولینی پرتاب کرد که از جمله شامل سایر فاشیست‌های میانه‌رو، سلطنت‌طلبان، سیاستمداران لیبرال و شخصیت‌های مهمّی در دستگاه‌های نظامی و پلیس بود[۲].

یورش متفقین به سیسیل [۹ژوئیه ۱۹۴۳] اوضاع ایتالیا را به شدت وخیم‌کرد. در ۱۶ ژوئیه ۱۹۴۳، فاشیست‌های ناخشنود توانستند موسولینی را متقاعد کنند که نخستین نشست شورای بزرگ فاشیست (پس از ۱۹۳۹) را برگزار نماید. پیش از برگزاری این نشست، موقعیت موسولینی را باز هم تنزل کرد زیرا در یک همایش با هیتلر در «فِلتِره»[۳] در شمال ایتالیا در ۱۹ ژوئیه ۱۹۴۳، موسولینی مثل همیشه تحت تأثیر «پیشوا[۴]» قرار گرفت و نتوانست به او بگوید که ایتالیا قادر نیست به جنگ ادامه دهد، در حالی که مشاوران نظامی و سیاسی موسولینی مؤکداً از او خواسته بودند که این موضوع را به هیتلر بگوید[۵].

نشست شورای بزرگ فاشیست در نیمه شب ۲۴ - ۲۵ ژوئیه [۱۹۴۳ ]شاهد

---

1. Clara Petachi

۲. سه شخصیت مزبور که شاهد بیماری و ناتوانی فکری موسولینی بودند، در صدد بودند که خود را جانشین اوسازند، لذا موسولینی در فوریه ۱۹۴۳ کابینه خود را ترمیم کرد، کنت‌چیانو را از مقام وزیر خارجه برکنار کرد و به عنوان سفیر ایتالیا به دربار پاپ فرستاد، ویدوسونی را از دبیرکلی حزب عزل و کارلو اسکورتسا را به جای او گمارد. (نک: تاریخ دول معظّم، صفحات ۵۸۴-۵۸۳). م.

3. Feltre

4. Fuehrer

۵. موسولینی همچون اکثر سران فاشیست ایتالیا، به صرافت افتاده بود که با متفقّین تماس گرفته و قرار داد ترک مخاصمه امضا نماید. در ملاقات مزبور نیز قرار بود موسولینی این مطلب را با هیتلر در میان بگذارد. (نک: موسولینی، صفحات ۴۹۸-۴۹۶، ۵۰۳-۵۰۵). م.

حمله به موسولینی از دوسو بود: [از یکسو] «میانه‌روها» به رهبری چیانو، گراندی و بوتایی، مایل بودند که روابط ایتالیا با آلمان را قطع کنند ولی می‌دانستند که لازمه‌ی این کار، برکناری موسولینی است؛ [از سوی دیگر]، هواداران اتحاد با آلمان، نظیر فاریناچی، مایل بودند که اتحاد ایتالیا و آلمان مستحکم‌تر شود و انجام این کار را مستلزم یک انقلاب در حزب و در داخل کشور به شیوه نازی‌ها می‌دانستند. میانه روها در اکثریت بودند و پس از مباحثات بسیار زیاد، پیشنهادی را ارائه دادند که منجر به رأی عدم اعتماد به موسولینی شد و از پادشاه می‌خواستند که پست فرماندهی کل قوا را شخصاً به عهده بگیرد. موسولینی از این جلسه خارج شد، در حالی که باور نداشت که این رکن «مشورتی» بتواند به او آسیبی برساند. مع ذالک پادشاه ایتالیا فرصت را غنیمت شمرد و در ملاقات با موسولینی در ۲۵ ژوئیه ۱۹۴۳، به وی اطلاع داد که او را برکنار کرده است. موقعی که موسولینی از کاخ سلطنتی خارج شد، او را به طرز مؤدبانه‌ای بازداشت کردند[1].

## جمهوری سوسیال ایتالیا و سقوط نهایی فاشیسم

پس از سقوط موسولینی، مقام نخست وزیری به یک ژنرال طرفدار پادشاه به نام بادوگلیو[2] سپرده شد و راهِ تسلیم ایتالیا هموار شد؛ این کار در ۸ سپتامبر ۱۹۴۳ صورت گرفت و سپس در ماه اکتبر، ایتالیا به هم پیمان پیشین

---

۱. پس از آنکه موسولینی بازداشت شد، او را به جزیره پونتزا (Ponza)، و سپس به جزیره لامادالنا (Lamaddalana) بردند و تحت مراقبت قرار دادند. (درباره نشست شورای بزرگ فاشیست و تصمیم آن به برکناری موسولینی، نک: موسولینی، صفحات ۵۰۵-۵۱۳). م.

۲. Pierto Badoglio (۱۸۷۱ - ۱۹۵۶) شخصیت نظامی و دولتمرد ایتالیایی. در سال ۱۹۱۹ به درجه ژنرالی رسید؛ در سال‌های ۱۹۱۹ - ۱۹۲۱ رییس ستاد مشترک ارتش ایتالیا شد؛ قرار داد ترک مخاصمه ایتالیا در جنگ جهانی اول را امضا کرد؛ در سال‌های ۱۹۲۵ - ۱۹۲۸ و ۱۹۳۳ - ۱۹۴۰ رییس ستاد مشترک بود؛ در سال‌های ۱۹۳۵ - ۱۹۳۶ فرماندار کل لیبی بود؛ عملیات تسخیر نظامی اتیوپی را در سال ۱۹۳۶ به عهده داشت؛ در ۱۹۴۳ - ۱۹۴۴ نخست وزیر ایتالیا شد. (نک: فرهنگ مشاهیر و بستر صفحات ۸۶-۸۷). م.

خود (آلمان) اعلان جنگ داد[1]. یورش متفقین به جنوب ایتالیا در اوایل سپتامبر [۱۹۴۳] با اشغال رسمی بخش‌های شمالی و مرکزی ایتالیا توسط آلمان، روبرو شد. در هیجده ماه آینده، ایتالیا صحنه دو جنگ متداخل بود: بین متفقین در حال پیشروی و آلمانی‌ها، و یک جنگ داخلی میان فاشیست‌های ایتالیا و جنبش مقاومت که به سرعت رشد می‌کرد.

نبودِ هر نوع مخالفت مردمی با سقوط موسولینی و فروپاشی سریع سازمان فاشیسم در سرتاسر ایتالیای آزاد شده، گواهی آشکار بر این مطلب بود که فاشیسم ریشه‌های عمیقی در درون جامعه ایتالیا ندوانده بود. لذا تجربه جدید شکل فاشیسم، که در بخش تحت اِشغال آلمان ظاهر شد، باز هم فاقد ریشه‌های عمیق اجتماعی بود. آلمانی‌ها که می‌خواستند از وجود موسولینی برای پیوند دادن مردم به دول محورَ استفاده کنند، در ۱۲ سپتامبر ۱۹۴۳ طی یک عملیات متهوّرانه، «دوچه» را از زندانش در «گران ساسو[2]» آزاد کردند. سپس موسولینی به ریاست رژیم فاشیستی جدیدی رسید که در منتهاالیه ایتالیا مستقر شده بود: جمهوری سوسیال ایتالیا، که به دلیل محل سِتاد تبلیغاتی آن در «سالو[3]» معروف به «جمهوری سالو[4]» است.

جمهوری سوسیال ایتالیا به طور سطحی مظهر بازگشت به رادیکالیسم اجتماعی فاشیسم در مراحل اولّیه آن بود، رادیکالیسمی که در طی تلاش برای کسب قدرت، کنار گذارده شده بود. هیأت حاکمه آن عمدتاً شامل شخصیت‌هایی بود که به لحاظ مقام و منزلت، افراد نه چندان مهم و درجه دومی بودند و فاشیست‌های رادیکال قبلاً آنان را به بازی نمی‌گرفتند. برنامه این جمهوری، برطبق تصمیمات کنگره «ورونا» در نوامبر ۱۹۴۳، عبارت بود از جمهوری‌خواهی در شکل افراطی آن، زیرا شخص پادشاه، موسولینی را بر کنار کرده بود؛ سیاست یهودستیزی؛ [از لحاظ اقتصادی]، ضمن این‌که حقوق

---

۱. (نک: تاریخ معظم، صفحات ۵۸۷-۵۹۳). م.

2. Gran Sasso 3. Salo

۴. (نک: موسولینی، صفحات ۵۱۵-۵۱۶؛ تاریخ دول معظم، صفحات ۵۹۶-۵۹۷). م.

مربوط به مالکیت خصوصی را تضمین می‌کرد، انجام اصلاحات ارضی و مشارکت کارگران و دولت در مدیریت صنایع را پیش‌بینی کرده بود[۱]. هر چند این رادیکالیسم از سوی تهیه‌کنندگان برنامه «ورونا» جّدی گرفته شد ـ و همچنین توسط نوفاشیست‌ها پس از پایان جنگ ـ ولی یک طبل تو خالی بود. زیرا بسیاری از فاشیست‌ها حاضر نشدند آن را به اجرا درآوردند؛ کارخانه داران نیز قاطعانه دربرابر آن ایستادگی کردند؛ کارگران هم به مخالفت با آن برخاستند؛ و مهم‌تر ازهمه، آلمانی‌ها آن را لغو کردند. زیرا اگر به لحاظ تئوری، جمهوری سوسیال مظهر بازگشت به «چپ‌گرایی» فاشیسم بود، در واقع مظهر هیچ چیزی جز تسلیم آشکار فاشیسم به نازیسم نبود. در حالی که فاشیست‌های پر شور و شوق از مشارکت کارگران در صنایع سخن می‌گفتند، آلمانی‌ها به طرز بی‌رحمانه‌ای کارگران ایتالیایی را به یک اردوگاه [کار اجباری ] در آلمان فرستادند، در حالی که ناسیونالیسم فاشیسم همچنان به قّوت خود باقی بود. آلمان با الحاق بخشی از ایتالیا به قلمروی آلمان (که ایتالیا آن را در سال ۱۹۱۸-۱۹۱۹ از امپراتوری اتریش ـ مجارستان باز پس گرفته بود) مفّاد پیمان فولاد را نقض کردن؛ و در تمام مدتی که جمهوری سوسیالِ دست‌پرورده آلمان و فاشیست‌های رادیکال، به‌وجود آمد تا وفاداری ایتالیایی‌ها را حفظ کند، برعکس بر مردمی حکومت کرد که گروه گروه به جنبش مقاومت می‌پیوستند. و اگر برنامه جمهوری‌سوسیال نشان دهنده فاشیسم در «مترقی»ترین شکل آن بود، کردار این رژیم، کینه‌توزانه‌ترین جنبه‌های آن را نشان داد. در رفتار دَدمنشانه با اپوزیسیون و تعقیب «خائنانِ» به موسولینی در داخلِ حزب. از میان آنان، فقط یک شخصیت برجسته، دستگیر و محاکمه و تیرباران شد: چیانو داماد موسولینی[۲].

در این میان، منطقه‌ای که اسماً تحت حاکمیت جمهوری سوسیال بود، به‌تدریج کوچک‌تر می‌شد. در اوت ۱۹۴۴، متفقین تا شمال فلورانس پیشروی

---

۱. (نک: موسولینی، صفحات ۵۱۸-۵۱۹). م.
۲. (نک: موسولینی، ۵۱۹-۵۳۱). م.

کردند، و در اوایل سال ۱۹۴۵، نیروهای متفقین و همچنین نیروهای مقاومت، شمال ایتالیا را باز پس گرفتند و این رویداد در زمانی بود که خود آلمان نیز از دو سمت شرق و غرب مورد حمله قرار گرفت. در شرایطی که رژیم پوشالی موسولینی در حال متلاشی شدن بود، او پس از یک تلاش نافرجام برای به‌توافق رسیدن با جنبش مقاومت، زیر چتر حمایت آلمانی‌ها به سمت شمال ایتالیا گریخت. اعضای جنبش مقاومت، موسولینی و معشوقه‌اش را دستگیر کردند. موسولینی در ۲۸ آوریل ۱۹۴۵ [همراه با معشوقه‌اش کلارا پتاچی] تیرباران شد و جسدش را به میلان بازگرداندند. در آن‌جا، در زادگاه فاشیسم، «دوچه» آخرین حضور عمومی پس از مرگ خود را انجام داد ـ جنازه او را در یکی از جایگاه‌های فروش بنزین در یکی از میدان‌های شهر[۱]، از پاشنه پا آویزان کردند تا مردم لعن و نفرین خود را نثار او کنند[۲].

---

۱. در میدان لورِتو (Loreto). م.

۲. (نک: موسولینی، صفحات ۵۴۲ـ۵۴۹؛ تاریخ دول معظم، صفحات ۶۰۲ـ۶۰۵). م.

# ۹

# تفسیری بر فاشیسم ایتالیا

فاشیسم ایتالیا در طول حیاتش بحث شدیدی را در میان اروپاییانِ دارای وجدان سیاسی برانگیخت، به ویژه هنگامی که به عنوانِ صرفاً اولین مثال یک پدیده گسترده به شمار می‌آمد[1]. در ایتالیای معاصر، این بحث همچنان ادامه دارد زیرا نوفاشیست‌ها خاطره موسولینی را گرامی می‌دارند، در حالی که ایتالیایی‌های چپ‌گرا هنوز هم اصرار دارند بگویند که فاشیسم چیزی جز تاریک‌ترین دوران [تاریخ ایتالیا] نمی‌باشد. در میان پژوهندگان فاشیسم ایتالیا، تفسیرهای گوناگونی از این دوره کوتاه و گذرا در تاریخ ایتالیا وجود دارد که برای قبولاندن نظرات خود تلاش می‌کنند. بخش‌هایی که در زیر می‌آید بیانگر مهم‌ترین این تفسیر و تعبیرها است.

**فاشیسم به عنوان نشانه انحطاط اخلاقی**

بسیاری از لیبرال‌های ایتالیایی که شاهد پیدایش فاشیسم و طلوع قدرت آن بودند، اکراه دارند که فاشیسم را به عنوان یک جنبش دارای ریشه عمیق یا پیچیده به شمار آورند. بِنهِ دِتو کروچه[2]، فیلسوف و تاریخ‌نگار ایتالیایی در عصر فاشیسم، که در واقع از چنان مرتبت و منزلتی در حیات فکری ایتالیا برخوردار بود که کاملاً از سانسور فاشیسم در امان ماند، فاشیسم را به عنوان علامت و نشانه یک انحطاط اخلاقی لیبرالیسم ایتالیا می‌داند. کروچه می‌گوید که از آغاز قرن بیستم، «مفهوم لیبرالِ آزادی» در اثر گرایش‌های مادّیگرایی،

---

۱. سایر مثال‌ها در فاصله دو جنگ جهانی اول و دوم، عبارتند از فاشیسم آلمان، فاشیسم رژیم‌های فرانکو و سالازار و دریا سالار هورتی در اسپانیا، پرتغال و مجارستان. م.

2. Bendetto Crolce

ملی‌گرایی و تمجید فزاینده از شخصیت‌هایِ «قهرمان»، خوار و خفیف شده است. توده‌های جدیدی که طی این سال‌ها به صحنه سیاست روی آوردند، فاقد حّساسیت لیبرال بودند و به راحتی تحت تأثیر و نفوذِ یک اقلیّت از اوباش فاشیست قرار گرفتند، در حالی که طبقه حاکم فاسد و بی‌لیاقت بود. بنابراین، فاشیسم [از دیدگاه کروچه ] در حکم وقفه‌ای در دستیابی هرچه بیش‌تر ایتالیا «به آزادی» بود؛ یک دوره کوتاه از عفونت اخلاقی، و ایتالیا با ایثار مجدد خود به آرمان آزادی، می‌تواند هرچه زودتر از این عفونت درمان شود[1]. مطلب جالب این است که روشنفکران فاشیست و تبلیغات چی‌های فاشیست نیز همان باور و عقیده کروچه را درباره انحطاط اخلاقی لیبرالیسم داشتند؛ تفاوت آنان و کروچه فقط در این بود که فاشیست‌ها اساساً لیبرالیسم را ذاتاً ناقص به شمار می‌آوردند، در حالی که فاشیسم را درمانی برای آن می‌دانستند و نه یک نشانه و علامت بیماری[2].

این مطلب که نارسایی‌های لیبرالیسم در پیدایش و کامیابی فاشیسم مؤثر بود، امری انکارناپذیر است. ولی این‌که این نارسایی‌ها به همان تازگی بودند که کروچه می‌گوید، و دیگر این‌که «مفهوم آزادی» لیبرال پیش‌تر نیز نقش مهّمی را در حیات ایتالیا ایفا می‌کرد، بسیار محّل تردید است. حاصل کلام،

---

۱. بنه دتو کروچه (۱۸۶۶ ـ ۱۹۵۲)، فیلسوف، دولتمرد، منتقد ادبی و تاریخ‌نگار ایتالیایی است. نامبرده ازسال ۱۹۱۹ به عضویت مجلس سنا درآمد و در سال‌های ۱۹۲۰-۱۹۲۱ وزیر آموزش و پرورش ایتالیا بود. نوعدوستی و فعالیت سیاسی او، به احیای لیبرالیسم در ایتالیای پس از جنگ کمک کرد. کروچه متجاوز از ۸۰ تألیف دارد. به عنوان یک منتقد سیاست، او تمامی مکتب‌های مبنی بر نابخردی را محکوم کرد، و بر لزوم مستقل بودن هنرمندان از، سیاست تبلیغات یا آیین‌ها، تأکید ورزید. نشریه نقد ادبی او تحت عنوان «لاکریتکا» (که در سال ۱۹۰۳ دایر شد) در تفکر ادبی اروپا تأثیر بسزایی گذارد. (نک: لاروس بزرگ فرانسه، صفحه ۱۱۲). م.

۲. فاشیست‌ها معتقد بودند ـ و هستند ـ که اساس دموکراسی و لیبرالیسم همانا برآوردن خواست‌های فردی و خودپرستی است و نهایتاً به انحطاط اخلاقی و اجتماعی می‌انجامد، در حالی که در فاشیسم منافع فردی فدای منافع اجتماعی می‌شود و فرد در حزب و دولت مستهلک می‌شود. (نک: تاریخ فلسفه سیاسی، جلد سوم، صفحه ۱۱۶۳. مکاتب سیاسی معاصر، بخش دوم، فصل دوم). م.

اکثر تاریخ‌نگاران اینک همباورند که این تفسیر ایده‌آلیستی [کروچه] از فاشیسم، مطالب بسیاری را ناگفته باقی می‌گذارد.

**فاشیسم به عنوان یک محصول «جامعه توده‌ای[۱]»** یک رهیافت مرسوم برای درک فاشیسم، رهیافتی است که بر نقش توده‌های بظاهر «فاقد نظم» تأکید می‌ورزد. گفته می‌شود که صنعتی شدن سریع، شهرنشینی، جنگ، و مرخّص کردن از خدمت نظامی، میلیون‌ها ایتالیایی را از ریشه‌های سنّتی‌شان جدا کرد و مناسبات سنّتیِ محّلی، شخصی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی آنان را نابود کرد. این ارواح بی‌کس که عاری از قدرت بودند و سمت وسویی نداشتند به دام عوام‌فریبان زبردست و اقلیت‌های خوب سازمان یافته‌ای افتادند که قادر بودند برای چالش با نخبگان حاکم، از وجود آنان استفاده کنند. این رهیافت درباره فاشیسم، همانند رهیافت کروچه، تاحدّی مورد قبول بسیاری از فاشیست‌هایی بود که مشتاق بودند رژیم «قدیم» را بی‌ارج و اعتبار کرده و بر جاذبه مردمی فاشیسم (در حالی که منکر ارتباط فاشیسم با هر طبقه یا طبقات اجتماعی خاص بودند) تأکید ورزند. از نگاه فاشیست‌ها، فاشیسم یک حّس هویت و داشتن جامعه را برای افراد بیشماری که در اثر تحولات سریع اقتصادی و اجتماعی از یکدیگر بیگانه شده بودند، از نو ایجاد می‌کرد.

یک رهیافت مرتبط با نظریه پردازان «جامعه توده‌ای»، در فاصله بین دو جنگ به وسیله روان‌شناسانی نظیر اریش فروم[۲] و ویلهلم رایش[۳] به کارگرفته شد؛ آنان، برداشت‌های جداگانه خود را از تئوری روانکاوی در راستای تبیین استعداد افراد و توده‌ها برای جذب شدن در فاشیسم، به کارگرفتند. نیازی به ذکر این مطلب نیست که این نوع طبقه بندی از فاشیسم، به عنوان، در واقع، نوعی اختلال آسیب‌شناسی روانی[۴]، قطعاً در مورد فاشیست‌های حقیقی مصداق نداشت. اخیراً

---

۱. در برابر mass Society آورده‌ایم. م.

2. Erich Fromm　　3. Wilhelm Reich

4. Psychopathological disorder

نیز یک تحلیل مشابه توسط مکتبی به نام «تاریخ‌نگاران روانی[1]» پیگیری می‌شود.

بدیهی است که طلوع فاشیسم، مرتبط با انواع تحولاتی است که در بالا به آن‌ها اشاره شد، و نیز مرتبط با شکست احزاب سیاسی در جذب و نمایندگی نیروهای جدیدی بود که در اثر تحولات مزبور ایجاد شده بودند. همچنین واضح و روشن است که شناخت و درک نیروهای روانی که فاشیست‌ها را به حرکت در می‌آورد ـ اعّم از رهبران، فعّالان یا پیروان عادی ـ حائز اهمیت می‌باشد چنان‌که اگر، و هرگاه، بخواهیم به طرز مطمئنی آن شناخت و درک را به دست آوریم. آن‌چه که در اکثر رهیافت‌های «جامعه توده‌ای» نسبت به فاشیسم، غیر- متقاعدکننده باقی می‌ماند ـ که به هر حال متمایل به این است که به طرزی نابجا تحت تأثیر مورد [فاشیسم] آلمان قرار گیرد ـ یک رشته تصّورات کلّی است. یکم، این‌که توده‌های جدید غالباً «بی‌نظم»، نابخرد و صرفاً تأثیرپذیر بودند؛ دوّم، می‌توان فاشیسم را به نوعی و به راحتی به عنوان یک اختلال روانی توده‌ها به شمار آورد. ولی انباشت شواهد تاریخی نشان می‌دهد که دست‌کم در مورد ایتالیا، اکثریت عظیم آن کسانی که، در سطوح مختلف، فاشیسم را پذیرا شدند، این کار را به عنوان یک نتیجه‌گیری استدلالی ـ که البته نمی‌توان گفت که نتیجه‌گیری صحیحی بود ـ از ارزیابی منافع‌شان و غالباً [به‌عنوان] یک حسِ قوی همانندی با طبقه یا گروه‌شان، انجام دادند.

**فاشیسم به عنوان کارگزار کاپیتالیسم** در گذران دهه‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰، مارکسیست‌های اروپایی و به ویژه آن کسانی که از کادر رهبری مسکو پیروی می‌کردند، یک رشته تحلیل‌ها را درباره فاشیسم ارائه دادند که تمامی آن‌ها بر حول این استدلال دور می‌زد که فاشیسم در اصل مخلوق منافع کاپیتالیست‌های

---

۱. (Psycho-historians)؛ عنوان صحیح‌تر این مکتب، Psychohistory (مترادف با Psychography یا روان نگاری) است. واژه‌ی «تاریخ نگاری روانی» برای هر اثر ادبی به کار می‌رود که می‌کوشد با ارائه یک تحلیل روانشناسانه از شخصیت‌ها، رویدادهای تاریخی را مورد تحقیق و بررسی قرار دهد. (نک: فرهنگ روانشناسی (تألیف آرتور اس. ریبر)، صفحه ۵۱۹). م.

توانمند بود، و این‌که وقتی فاشیسم به قدرت رسید، اساساً آلت دست آنان بود. این مارکسیت‌ها تأکید می‌ورزیدند که کاپیتالیسم در اوایل دهه ۱۹۲۰ قادر به توسعه و رشد بیش‌تر نبود و لذا فاشیسم را خلق کرد تا ضمن سرکوب طبقه کارگر، یک اقتصاد ایستا و حمایت شده [به وسیله رژیم] را به ایتالیا تحمیل نماید.

بی‌تردید حقیقت دارد که ارتباط نزدیکی میان رژیم فاشیست و کاپیتالیست‌های صنعتی و کشاورزی وجود داشت، و در واقع این رژیم شاید بدون کمک آنان نمی‌توانست برسرکار آید. مع‌ذالک این تعبیر و تفسیر مارکسیسم مکتبی[1] [از فاشیسم] در فاصله بین دو جنگ جهانی، از چند جهت گمراه‌کننده بود ـ و کمونیست‌های هوشمند ایتالیایی، نظیر آنتونیو گرامشی[2] و پالمیرو تولیاتی[3] نیز به همین امر اذعان و اعتراف دارند ـ: یکم، این تفسیر مارکسیستی، اهمیت پیروی توده‌ها از فاشیسم و ظهور مستقل آن از منافع کاپیتالیستی را نادیده می‌گرفت؛ دوم، مارکسیسم قادر به توجیه کافی این مطلب نبود که چرا در این شرایط خاص، صاحبان منافع مزبور [کاپیتالیست‌های صنعتی و کشاورزی] اتحاد با فاشیسم را بر پذیرش مستمر لیبرالیسمی که نظر بسیار مساعدی نسبت به آنان داشت ترجیح دادند؛ سوم، مارکسیسم در مورد اهمّیت چنین منافعی در قاعده‌بندی سیاسگزاری در دولت فاشیست، مبالغه کرد، و شرح و تفسیر مارکسیسم از یک اقتصاد ایستا یا دچار رکود در حکومت فاشیسم، کاملاً نادرست بود.

**فاشیسم به عنوان نوعی «توتالیتاریسم»** یک رهیافت دیگر درباره فاشیسم که زمانی رایج بود و سپس به مدت یک ربع قرن در برهوت فکری باقی ماند، اکنون شاید دوباره وِجهه پیشین خود را باز می‌یابد. این رهیافت معتقد است که فاشیسم صرفاً شکلی از یک پدیده گسترده‌تر به نام «توتالیتاریسم[4]»

1. orthodoxl　　2. Antonio Gramsci　　3. Palmiro Togliati

4. Totalitarianism (در زبان فرانسوی Totalitarisme)

است. در این‌جا، تأکید، بیش‌تر بر رژیم فاشیست است تا جنبش یا شرایطی که فاشیسم از بطن آن پدید آمد. هواداران این نظریه، با تأکید بر ویژگی‌هایی نظیر نقش رهبر، حزب واحد، انحصار رسمی قدرت سرکوبگر و رسانه‌ها، و اقتصاد دستوری[۱]، این طور نتیجه‌گیری می‌کنند که شباهت‌های میان انواع به‌ظاهر مختلف رژیم توتالیتر[۲]، معمولاً بر تفاوت‌ها می‌چربد.

دوران شکوفایی نظریه «توتالیتاریسم» در اوایل جنگ سرد بود. در طول اواخر دهه ۱۹۴۰ و اوایل دهه ۱۹۵۰، این نظریه به وسیله دانشمندان سیاسی (به ویژه امریکایی) برای روشن کردن شباهت‌های میان دشمن جدید غرب ـ اتحاد شوروی ـ و دشمن قدیم غرب ـ فاشیسم ـ ارائه شد. آن چه که این نظریه را تأکید می‌کند این حقیقت انکارناپذیر است که زندگی اکثر مردمانی که تحت شکلی از رژیم توتالیتر زندگی می‌کنند می‌تواند بسیار شبیه به زندگی در شکل دیگر آن باشد؛ در نظام‌های فاشیسم و کمونیسم، آزادی‌های لیبرال بنیادی [آزادی‌های مَدَنی] ـ شامل آزادی‌های بیان، نگارش و نشر، جابجایی و تجمّع، فعالیت سیاسی و اتحادیه‌ای و نظایر آن ـ محو می‌شود، در حالی که ثمرات تلاش اقتصادی و اِعمال قدرت بر سایرین، به طرز نامناسبی به وسیله گروه‌های اقلیت مورد سوء استفاده قرار می‌گیرد. کاپیتالیست‌های ثروتمند در سلسله مراتب حزبی در فاشیسم، و فقط اعضای حزب در رژیم کمونیستی. رهیافت «توتالیتاریسم» از دهه ۱۹۶۰ به بعد، کلاً بی‌اعتبار شد زیرا تاریخ‌نگاران وظیفه بررسی فاشیسم را از دانشمندان سیاسی تحویل گرفتند. تشریح و تبیین تاریخ‌نگاران از جنبش‌های فاشیست و نیز پرداختن مشروح و مفصل به ویژگی‌های رژیم‌های فاشیستی، بیش‌تر متمایل به این بود که تفاوت‌های آنان را به نمایاند، تا این‌که به شباهت‌های موجود میان فاشیسم و کمونیسم بپردازد؛ به ویژه در ایتالیا، پژوهش‌های تاریخی روشن کرد که هدف توتالیتاریسم

---

۱. (Command economy یا directeu economy)؛ برنامه‌ریزی و فعالیت اقتصادی بر طبق برنامه‌های دولت. م.

۲. نازیسم، فاشیسم و شکل‌های گوناگون کمونیسم. م.

تا چه اندازه از آنچه که در واقع به انجام رسید، به دور بود.

تفاوت‌های میان رژیم‌های کمونیستی و فاشیست و حتّی تفاوت‌های بیش‌تر میان افکار، جنبش‌ها و شرایطی که زاینده رژیم‌های مزبور بود، همچنان آشکار و مهم باقی می‌ماند. مع‌ذالک احتمال دارد که در پی سقوط کمونیسم شوروی و اروپای شرقی در طول و اواخر دهه ۱۹۸۰، یک نوع جدیدِ «نظریه توتالیتری» مطرح شده و مقبولیت یابد. نحوه‌ی فروپاشی کمونیسم نشان می‌دهد که رژیم‌های کمونیستی، از همه حرف‌ها گذشته، «توتالیتر»تر از رژیم‌های فاشیست نبودند، همراه با تحولات بعدی بارزی نظیر گرایش کمونیست‌های سابق برای پذیرش یک شیوه فاشیستی که گهگاه دارای الهامات نژادپرستانه و ناسیونالیسم استبدادی بود؛ و همین امر، احتمالاً توجه دانشمندان را دوباره به سمت زمینه‌هایی جلب می‌کند که در آنجا، فاشیسم و کمونیسم احتمالاً ویژگی‌های مشترکی داشتند.

**فاشیسم به عنوان یک عامل «نوسازی»**

در سال‌های اخیر، بسیاری از پژوهندگان فاشیسم ایتالیا، از جمله یک اکثریت غیرمارکسیست و نیز یک اقلیت مارکسیست، به این نگرش دست یافته‌اند که فاشیسم را در راستای عقب ماندگی اقتصادی ایتالیا و تلاش‌هایی در جهت «نوسازی»[1] آن، تعبیر و تفسیر کنند. مقایسه‌هایی میان فاشیسم ایتالیا و سایر دیکتاتوری‌هایی که خواستار توسعه سریع صنعتی بودند ـ به طور مثال، روسیه استالینیستی ـ و همچنین بر نیروی کار مسلّط شدند، دستمزدها را پایین نگهداشتند و سرمایه‌گذاری را متوجه صنایع سنگین کردند، صورت گرفته است. با این که برخی تاریخ‌نگاران اقتصادی باور دارند که در مورد ایتالیا، این تلاش‌ها به شکست انجامید زیرا موسولینی منافع اقتصادی «سنتی» کاپیتالیست‌ها را محترم می‌شمرد، لیکن اکثر تاریخ‌نگاران معتقدند که فاشیسم به راستی نقش مهمّی را در «نوسازی» اقتصادی ایفا کرد که با وجودِ رشد آن پس از سال ۱۹۰۰، باز هم

---

1. modernization

پس از جنگ ۱۹۱۴ـ۱۹۱۸ عقب مانده بود.

به نظر می‌رسد که آمار عمومی اقتصادی درباره تولید و سرمایه گذاری به‌طور کلّی، رشد بخش‌های «نوین» صنعتی و کشاورزی در حکومت فاشیسم، و رشته تنیده شدهِ «بهره‌وری‌گرایی» در تاروپود رژیم، همه این‌ها مؤیّد، رهیافت مزبور است. مع ذالک مخالفان رهیافتِ‌مذکور، باذکر این نکات، هشدارهایی را می‌دهند: باید بین سیاست‌های اقتصادی فی‌البداهه[1] و سیاست‌های برنامه ریزی شده فاشیسم تفاوت قائل شد؛ گستره و نیز کیفیت توسعه صنعتی قبل از فاشیسم را نباید نادیده گرفت؛ دستگاه دولت مداخله‌گر در امور اقتصادی، به ظاهر[2] قدرتمند است ولی صاحبان منافع در بخش خصوصی همچنان از قِبَلِ «مؤسسه بازسازی صنعتی» و اقدامات دولت صنفی بهره‌مند می‌شوند. این که آیا ایتالیای بدون فاشیسم می‌توانست کمابیش نوسازی شود، مطلبی است که ما هرگز به آن پی نخواهیم برد؛ ولی این مطلب که آیا خود فاشیسم عامل یک چنین نوسازی بود یا خیر ــ همانطور که عملاً بود ــ خود یک مُعضل[3] [امرِ مشکل‌آفرین] است؛ و به هر حال، اگر برداشت ما از فاشیسم فقط در راستای شرایط مزبور باشد، در این صورت، به چگونگی پیدایش فاشیسم و نیز هزینه انسانی آن در طی دو دهه قدرت فاشیسم توجه کافی نشده است.

### فاشیسم به عنوان قیام یک طبقه متوسط در حال پیدایش

در اوایل دهه ۱۹۶۰، رنتزو دوفلیچی، تاریخ‌نگار ایتالیایی که آثار متعددی را درباره فاشیسم نگاشته است، یک زندگینامه چند جلدی موسولینی را عرضه کرد. تفسیری که او از فاشیسم ارائه می‌دهد بحث‌های زیادی را برانگیخته است، به ویژه در داخل ایتالیا، یعنی در جایی که فاشیسم یک موضوع فراموش شده تاریخی نبوده و بلکه به صورت خاطرات شخصی و شورمندی[4] پایدار، باقی مانده است. دوفلیچی این موضوع را مطرح می‌کند که جنبش

1. improvised
2. face-value
3. problematic
4. passion

فاشیست اساساً یکی از [جنبش‌های] «طبقه متوسط در حال پیدایش» بود که سودای چالش با طبقه حاکمه سنتی، لیبرال و سیاسی را برای کسب قدرت در سر می‌پروراند. روحیه این طبقه جدید، طبق ادعای او، پُرشور، «خوش بینانه» و خلّاق بود؛ ایدئولوژی‌های آن از نوع بهره‌وری‌گرایی و صنف‌گرایی بخردانه بود؛ حاصل کلام، یک «پدیده انقلابی بود. مع ذالک دوفلیچی اذعان دارد که موسولینی برای کسب قدرت، با کاپیتالیست‌ها سازش کرد؛ و دیگر این که، رژیم فاشیستیِ منتجّ از آن، از بسیاری جهات یک رژیم محافظه‌کار بود و تا پایان کارِ خود، با آن چه که دوفلیچی آن را «فاشیسم به عنوان جنبش» می‌نامد ـ انگیزه انقلابی در درون فاشیسم ـ به مبارزه‌ای عبث و بیهوده دست یازید. همْپیمانان محافظه‌کارِ موسولینی می‌توانستند مانع دستیابی فاشیسم به قدرت شوند و، در واقع، لیبرالیسم را تجدید حیات دهند، ولی ترجیح دادند که این کار را نکنند. با این وصف، دوفلیچی نتیجه‌گیری می‌کند که یک خطر «توتالیتر» برای منافع محافظه‌کاران همچنان وجود داشت و چنان چه جنگ [جهانی دوم] به عُمر فاشیسم پایان نمی‌داد کاملاً امکان داشت که این خطر شدّت یابد.

نتیجه‌گیری‌های دوفلیچی درباره نقش یک «طبقه متوسطِ در حال پیدایش» کلاً از پذیرش گسترده‌ای توسط سایر تاریخ‌نگاران برخوردار شده است، ولی این پذیرش، در مورد عقاید او درباره فضای خوش بینی و خلاقیّت فاشیسم مصداق ندارد؛ مخالفان دوفلیچی مدعی هستند که عقاید مزبور دوفلیچی را وادار کرد تا توجه‌ای ناکافی به جنبه منفی و دَدمنشانه فاشیسم کند، در حالی که جنبه مذکور نیز دست کم به همان اندازه اهمّیت داشت.

## نتیجه گیری

همزمان با افزایش حجم مطالب تاریخیِ جدّی درباره جنبه‌های مختلف فاشیسم، و همان طور که گذشتِ زمان، چشم‌انداز روشن‌تر و عینیت بیش‌تری را در این مورد امکان‌پذیر می‌سازد، روشن و آشکار می‌شود که فاشیسم چه پدیده پیچیده‌ای بود. شرایط زیربنایی ـ که البته موجد یک آرمان نشد ـ زاییده شکست لیبرال‌های ایتالیا در طیّ دوره «ریسورجیمنتو»، و پس از آن، در راستای مشارکت دادن شمار بیش‌تری از مردم در امور کشور بود. حتّی با سپری شدن سال‌ها، رهبران کشور در حرکتِ مصممانه به سوی یک نظام سیاسی استوارتر، به کُندی عمل کردند. هنگامی که «دموکراسی بزرگ» از راه رسید، این کار را به طرزی غافلگیرانه و انفجارآمیز انجام داد ــ بین سال‌های ۱۹۱۲-۱۹۲۳، موقعی که ایتالیا رویاروی تأثیرات تنش‌زای جنگ، بحران‌های اقتصادی پس از جنگ، مرخص کردن سربازان در سطح وسیع، ناسیونالیسم ناکام و ناآرامی اجتماعی گسترده‌تر قرار گرفت. چنین مشکلاتی، که نابسامانی‌های اجتماعی شاید در رأس آن‌ها قرار داشت، می‌توانست به راحتی توسط یک نظام پارلمانی معتبر جذب شود. این هم از شوربختی ایتالیای لیبرال بود که با کشاکش اجتماعی شدید و ورود «توده‌ها» به صحنه سیاست در همان زمان، مواجه شد. بدتر آن که در ایتالیای دموکراتیکِ پس از جنگ، صدها هزار، شاید میلیون‌ها ایتالیایی، فاقد هرگونه وفاداری سیاسی مألوف یا آشکار بودند. در میان آنان، دو گروه بزرگ و متداخل وجود داشت: کهنه سربازان جنگ، که پاداشی برای فداکاری‌های خود دریافت نکرده بودند و چپ گراها نیز آنان را تحقیر می‌نمودند؛ و عناصر مختلط طبقه متوسط، بعضی‌ها منطبق با تصویر دوفلیچی از یک طبقه در حال پیدایش و جاه‌طلب، و سایرین، به ویژه در مناطق روستایی، که بیش‌تر شبیه به خرده بورژوازی هراسیده و در حال افول در شرح‌های مارکسیستی بودند.[۱]

---

۱. (petit bourgeoisie)؛ عنوانی که از سوی مارکس و اِنگلس در ترمینولوژی کمونیسم به کار

این ایتالیایی‌ها نه به لیبرالیسم سنّتی، نه به کاتولیک سنّتی، و باز هم نه به سوسیالیسم، به هیچ یک از آن‌ها وابسته نبودند، و همین‌ها بودند که پایگاه مردمی فاشیسم را تشکیل می‌دادند.

کسب قدرت از سوی فاشیسم، نه از راهِ انقلاب بلکه درنتیجه سازش موسولینی باصاحبان منافع محافظه‌کار و به ظاهر لیبرال، صورت گرفت. بسیاری از فعّالان فاشیست، مقام و منزلت و مقداری قدرت را در درون رژیمی به دست آوردند که بعداً ظاهر شد، ولی انقلاب کاملی که بعضی‌ها خواب‌وخیال آن را می‌دیدند هرگز عملی نشد. به جای آن، این رژیم به یک فاشیسمِ به ظاهر قوی تبدیل شد، لیکن بقای نیروهای خود مختار و به ویژه محافظه‌کاران که مستقل از موسولینی عمل می‌کردند، اقتدار رژیم را به لحاظ توتالیتاریسم ظاهری آن محدود کردند. اگر بتوان گفت که رژیم موسولینی به منافع هم‌ْپیمانان محافظه‌کارش از بعضی جهات خدمت کرده است، این کار نه عمداً و مستمراً برنامه‌ریزی شده بود و نه لزوماً ملزم به همیشگی بودن بود. در دهه ۱۹۳۰، تصمیماتی که امکان زیادی داشت در آینده ایتالیا تأثیر بگذارد، در قلمروی سیاست خارجی بود. اتخاذ این تصمیم‌ها، نه در دست کاپیتالیست‌ها بود و نه در دست فاشیست‌های انعطاف‌ناپذیر، بلکه [فقط] در دستان موسولینی قرار داشت. همین تصمیم‌هایِ مستقلاً اتخاذ شده به وسیله موسولینی، که به‌گونه‌ای فزاینده با خواست‌های هم‌ْپیمانان محافظه‌کار او در تعارض بود، باعث سقوط موسولینی و نیز فروپاشی فاشیسم شد.

---

→

گرفته شد و تقریباً دلالت بر قشرهای زیرین طبقه متوسط می‌کند. خرده بورژوازی، یک طبقه اجتماعی حدّ فاصل میان کارگران شاغل در بخش صنایع و طبقه متوسطِ کاپیتالیست است. این طبقه شامل تولیدکنندگان جزء، صاحبان کارگاه‌ها، خرده زمینداران و کسبه جزء است. افراد این طبقه، سختکوش و مبتکر بوده و می‌کوشند تاخود را به منزلت بورژوازی و بورژوازی کلان برسانند. دیدگاه خرده بورژوازی نسبتاً محافظه‌کارانه است لیکن توانایی بالقوّه انقلابی شدن را دارد. نتیجتاً، مارکسیست‌ها معتقدند که این طبقه می‌تواند یک هم‌پیمان بالقوه در مراحل اولیه انقلاب سوسیالیستی باشد. (نک: دانشنامه مارکسیسم، سوسیالیسم و کمونیسم، صفحات ۴۳۲-۴۳۳). م.

# بخش پیوست

## آیین فاشیسم به قلم موسولینی[1]

۱. به نقل از: نشریه گوناگون، شماره ۵، ۳۰ تیر ۱۳۷۹ (ترجمه‌ی منصور گودرزی).

فاشیسم مانند همه مفاهیم ژرف سیاسی، هم‌اندیشه و هم‌عمل است. عملی است که در آن آیین اندیشه جنبه‌ای ذاتی و درونی دارد و آیین اندیشه‌ای که از یک نظام معین مناسبات نیروهای تاریخی بر می‌تابد که ذاتی آن است و از درون بر آنها کارگر و مؤثر می‌افتد. بنابراین، شاکله آن با ضروریات زمان و مکان منطبق و همبسته است. در عین‌حال، فاشیسم محتوای آرمانی و مطلوبی دارد که آن را به صورت یک حقیقت در بالاترین سطح تاریخ اندیشه می‌نشاند. برای اعمال نفوذ معنوی در جهانی که اراده یک انسان بر اراده دیگران مسلط باشد، چاره‌ای نیست جز آنکه مفهوم واقعیت موقت و ویژه‌ای را که قرار است عمل بر پایه آن صورت گیرد و نیز مفهوم واقعیت دایمی و جهانی‌ای را که واقعیت‌های موقت در آن جای می‌گیرند و موجودیت می‌یابند، دریابیم. برای شناخت انسان‌ها، باید انسان را شناخت؛ و برای شناخت انسان باید مفهوم واقعیت و قوانین آن را دریافت. نمی‌توان مفهومی از دولت داشت مگر آنکه مفهوم بنیادی زندگی را دریابیم. این مفهوم، خواه فلسفی و یا شهودی باشد و خواه مربوط به نظام‌های اندیشه‌ای که در چارچوب منطق قرار دارند و یا بر یک نگرش و یک ایمان متمرکزند. اما همواره دست‌کم و بالقوه، مفهومی پویا از جهان است.

بدین‌ترتیب، بسیاری از اَشکال عملی فاشیسم (از جمله سازمان حزبی، نظام آموزشی و نظم) تنها زمانی قابل فهمند که ایستار کلی آن، که یک ایستار معنوی است، درک شود. دیدگاه فاشیسم از جهان، تنها به آن دسته جنبه‌های مادی و ظاهری که انسان را همچون یک فرد، متکی به خود، خود محور و تابع قوانین طبیعی تصور می‌کند (که به اعتبار آن مجبور است به نوعی زندگی روی آورد که ملاک آن لذات موقت و خودخواهانه است)، محدود نمی‌شود. فاشیسم نه تنها فرد، بلکه ملت و کشور را هم در نظر دارد. افراد و نسل‌ها به واسطه یک قانون اخلاقی به هم بسته‌اند، سنت‌های مشترک دارند و مسئولیتی به عهده دارند که غریزه زندگی را در حلقه‌ای بسته و کلی از لذات محدود می‌کند و زندگی متعالی‌تری بر پایه وظیفه‌شناسی بر می‌سازد. نوعی زندگی که فراتر از محدوده‌های زمان و مکان است و در آن، فرد از طریق فداکاری، انکار و اعراض از علایق خود و برگزیدن مرگ می‌تواند به آن وجود ناب معنوی که ارزش انسانی‌اش در آن نهفته است، دست یابد.

بدین ترتیب، فاشیسم یک مفهوم معنوی است و خود، واکنش عمومی قرن علیه تزلزل اثبات‌گرایی مادی سده نوزدهم است. این مفهوم، گرچه ضداثباتی است ولی اثبات‌گراست. نه شک‌گرا است و نه ضد خدا. نه بدبینانه است و نه به طور کلی دارای چنان خوشبینی بی‌محتوایی است که در آن، آیین‌های اندیشه (همه منفی) که مرکز زندگی را بیرون از انسان قلمداد می‌کنند رواج داشته باشد. انسان با استفاده از اراده آزاده خود می‌تواند و باید دنیای خود را بیافریند.

فاشیسم از انسان‌ها می‌خواهد که فعال باشند و با همه توان خود وارد عمل شوند. از انسان می‌خواهد که در برابر دشواری‌ها و مشکلاتی که بر سر راه دارد مردانه برخیزد و آماده مقابله با آنها باشد. زندگی را چون یک مبارزه می‌داند که در آن انسان سزاوار رسیدن به جایگاهی واقعاً با ارزش است. اما در این راه، پیش از هر چیز به آماده‌سازی و انطباق خود (جسمی، اخلاقی و فکری) برای مرحله پیروزی نیاز است. این شیوه برای همه، چه فرد، یا ملت و یا کل بشریت یکسان است. از این رو، ارزش والای فرهنگ در همه اشکال خود (هنری، مذهبی و علمی) و اهمیت برجسته آموزش و همچنین ارزش اساسی کار، که انسان‌ها از طریق آن بر طبیعت چیره می‌شوند و دنیای انسانی (اقتصادی، سیاسی، اخلاقی و فکری) را می‌سازند، انکارناپذیر است.

مفهوم مثبت زندگی، مسلماً یک مفهوم اخلاقی است و همه زمینه‌های واقعیت و نیز فعالیت‌های انسانی را در بر می‌گیرد. هیچ عملی از داوری اخلاقی به کنار نیست؛ هیچ فعالیتی نمی‌تواند ارزش‌هایی را که یک هدف اخلاقی بر همه چیز جاری می‌کند، بزداید. بنابراین، زندگی از منظر فاشیسم، جدی، حساس و مذهبی است. همه مظاهر آن در جهانی استوار بر نیروهای اخلاقی و مسئولیت‌های معنوی تراز و تعادل یافته است. فاشیسم منادی یک زندگی «آسان است.

مفهوم فاشیستی زندگی، یک مفهوم مذهبی است که انسان را در چارچوب رابطه ذهنی‌اش با یک قانون برتر و متکی بر یک اراده عینی و هدفمند می‌بیند که انسان را متعالی می‌کند و به عنوان یک عضو آگاه از جامعه معنوی در می‌آورد. کسانی که تصور می‌کنند که در سیاست‌های مذهبی رژیم فاشیستی بجز ملاحظات فرصت‌طلبانه چیز دیگری وجود ندارد، از درک این نکته عاجزند که فاشیسم نه تنها یک نظام حکومتی بلکه بالاتر از همه، یک نظام اندیشه است.

در مفهوم فاشیستی تاریخ، انسان تنها زمانی انسان است که در فرآیند معنوی عضویت در یک خانواده، گروه اجتماعی و ملت قرار بگیرد و یا با تاریخی که از مشارکت همه ملت‌ها شکل می‌گیرد، هماهنگ شود. از این جاست که ارزش عظیم سنت در

آثار مضبوط، زبان، مراسم و در قوانین زندگی اجتماعی آشکار می‌شود. انسان، بیرون از تاریخ یک هیچ است. بنابراین، فاشیسم با هرگونه استنتاجات فردگرایانه بر پایه مادی‌گرایی سده هیجدهم مخالف است. فاشیسم، با هر نوع بدعت‌ها و مدینه فاضله ژاکوبین‌ها مخالف است. فاشیسم، به خلاف آنچه که ادبیات اقتصادی سده هیجدهم رواج داده، معتقد به امکان «خوشبختی» بر روی زمین نیست و بنابراین، این نکته طبیعت‌گرایانه را که معتقد است در آینده‌ای نزدیک، خانواده انسانی بر همه مشکلات خود فایق می‌شود، رد می‌کند. این نکته مخالف با دیدگاهی است که زندگی را در سیلان دایم و تکامل می‌بیند.

فاشیسم در سیاست به واقع‌گرایی تکیه دارد؛ فاشیسم در عمل مایل است تنها با آن دسته مسایل سر و کار یابد که محصول طبیعی شرایط تاریخی‌اند و خود راه‌حل خود را پیدا می‌کنند. تنها با ورود به فرآیند واقعیت و به دست‌گیری نیروهای در کار در آن، انسان می‌تواند بر انسان و بر طبیعت اعمال نفوذ کند.

مفهوم ضد فردگرایی فاشیسم درباره زندگی، بر اهمیت دولت تأکید دارد و تنها فرد را به شرطی می‌پذیرد که منافع او با منافع دولت انطباق کامل داشته باشد؛ دولتی که نماینده وجدان و اراده جهانی انسان و به عنوان یک موجودیت تاریخی برپا است. این دیدگاه با لیبرالیسم کلاسیک، که به عنوان واکنشی در برابر مطلق‌گرایی پای گرفت و آن زمان که دولت به عنوان نماینده وجدان و اراده مردم شکل گرفت کارکرد تاریخی خود را از دست داد، مخالف است. لیبرالیسم، دولت را به نام فرد انکار می‌کند، اما فاشیسم حقوق دولت را به عنوان نمود و مبین گوهر واقعی فرد باز می‌شناسد. اگر آزادی صنعتی برای انسان‌های زنده است و نه برای موجوداتی مجرد و گنگ که توسط لیبرالیسم فردگرا اختراع شده‌اند، در این صورت فاشیسم طرفدار آزادی است و تنها برای این نوع آزادی ارزش قایل است؛ آزادی دولت و آزادی افراد در چارچوب دولت.

مفهوم فاشیسم از دولت یک مفهوم فراگیر است؛ بیرون از دولت، هیچ بشر و هیچ ارزش معنوی‌ای وجود ندارد و یا بسیار کم ارزش است. از این دیدگاه فاشیسم همه خواه است و دولت فاشیستی (که یک همنهاد و یک واحد دربردارنده همه ارزش‌هاست) مفسر، توسعه‌دهنده و دربردارنده و بازتابنده کل زندگی مردم است.

هیچ فردی یا گروهی (احزاب سیاسی، انجمن‌های فرهنگی، اتحادیه‌های اقتصادی، طبقات اجتماعی) بیرون از دولت معنا ندارد و نیست. بنابراین، فاشیسم با سوسیالیسم مخالف است، زیرا سوسیالیسم، مفهوم وحدت در دولت را (دولتی که طبقات را در یک واقعیت واحد اقتصادی و اخلاقی جمع کند) امری ناشناخته و ناممکن می‌داند و

در تاریخ چیزی جز مبارزه طبقاتی نمی‌بیند. فاشیسم همچنین با اتحادیه‌های کارگری به عنوان یک سلاح طبقاتی مخالف است. اما هنگامی که فاشیسم در مدار دولت قرارگیرد. نیازهای واقعی را که سبب رشد سوسیالیسم و اتحادیه‌های کارگری واقع شده درک می‌کند و به آنها در چارچوب نظام تعاونی پاسخ می‌دهد و ارزش واقعی آنها را تحقق می‌بخشد. در این صورت منافع واگرا، در قالب وحدت دولت هماهنگ و منظم می‌شوند.

افراد بر حسب منافع مختلف خود، طبقات را تشکیل می‌دهند و زمانی که بر حسب فعالیت‌های مختلف اقتصادی خود سازمان یابند، اتحادیه‌های کارگری را می‌سازند، اما آنها بیش از هر چیز، دولت تشکیل می‌دهند. شکل‌گیری دولت صرفاً موضوع و تابع تعداد و شمار افراد نیست، بلکه جمع‌بند افراد است که اکثریت را به وجود می‌آورد و بنابراین، فاشیسم با آن شکل از مردم سالاری که ملت را برابر با اکثریت افراد می‌داند و در واقع این مفهوم را به سطح بیشترین تعداد تنزل می‌دهد، مخالف است. اما اگر ملت از منظر کیفیت (و نه کمیت) یعنی قوی‌ترین به سبب اخلاق، نگریسته شود و در پی آن، وجدان و اراده تعدادی افراد (و یک نفر) بتواند نماینده وجدان و اراده توده مردم و یا کل گروه افرادی باشد که به سبب شرایط طبیعی و تاریخی از نظر قومی به صورت یک ملت در آمده‌اند و همانند یک وجدان و یک اراده واحد رشد می‌کنند و همزمان سبب اعتلای معنوی یکدیگر می‌شوند، در این صورت، این ناب‌ترین حالت دموکراسی است. این ملت دیگر نه یک نژاد و نه یک منطقه خاص جغرافیایی است، بلکه مجموع مردمی است که به لحاظ تاریخی پایدار و متداوم شده‌اند. یک وحدت متکثر به واسطه وجود یک اندیشه، و سرشار از اراده برای زندگی، اراده برای قدرت، خودآگاهی و شخصیت است.

این شخصیت والا، اگر در قالب دولت شکل گرفته باشد، تبدیل به ملت می‌شود. ملت نمی‌تواند دولت را به وجود آورد. این یک دیدگاه کهنه و برافتاده طبیعت‌گرایانه است که در سده نوزدهم بنیاد عامه‌گرایی را در حکومت‌های ملی پی ریخت. دولت است که ملت را به وجود می‌آورد. اراده آزاد می‌بخشد و بدین ترتیب زندگی واقعی را برای مردمی که به وحدت اخلاقی خودآگاهی یافته‌اند فراهم می‌آورد.

حق استقلال ملی از شکل خودآگاهی ایده‌آلیستی و ادیبانه صرف بر نمی‌آید به همین ترتیب از یک شرایط معمولی و توافقی ناآگاهانه و کم و بیش منفعل چنین حقی اراده نمی‌شود.

این حق مسلماً؛ از یک اراده سیاسی آگاه و فعال که نمود عملی دارد باز می‌تابد. کوتاه آنکه این حق از وجود دست کم مشروع یک دولت بر می‌آید. در واقع، این دولت است که

به عنوان معرف و نماینده اراده جهانی، حق استقلال ملی را ایجاد و اراده می‌کند.

یک ملت، که در قالب دولت متبلور شود، کلیتی زنده و اخلاقی است به شرط آنکه رو به ترقی و رشد باشد. بی‌فعالیتی و بی‌کنشی مرگ است بنابراین دولت نه تنها اقتداری است که شکل مشروع و قانونی و نیز ارزش معنوی مبتنی بر اراده فرد را مدیریت و اعطا می‌کند. بلکه تنها قدرتی است که می‌تواند اراده خود را فراتر از مرزها و محدوده‌های خود آشکار و محسوس بسازد و بدین ترتیب، دلایلی عملی خصلت جهانی تصمیمات خود را در زمینه توسعه و رشد ارایه کند. این ویژگی بیانگر سازمان و توسعه بالقوه (و نه بالفعل) است. و بدین ترتیب دولت خود را با اراده انسان برابر می‌نهد، تا وجود موانع نتوانند فرایند توسعه آن را کنترل و یا متوقف کنند، بلکه از راه اعلام خود، نامحدودی و بیکرانگی‌اش را آشکار سازد.

دولت فاشیسم، به عنوان نماینده قدرتمندتر و والاتر شخصیت، یک نیرو است، اما نیرویی معنوی است این دولت جمع‌بند همه نمودهای زندگی اخلاقی و فکری انسان است. بنابراین به خلاف آیین اندیشه لیبرالی، کارکرد آن نمی‌تواند محدود به پدیده‌هایی باشد که در پی حفظ نظم و صلح هستند. دولت فاشیستی، یک دستگاه صرف مکانیکی برای مشخص کردن فضایی نیست که در آن فرد می‌تواند با کاهلی و کند ذهنی حقوق مفروض خود را مطالبه کند. دولت فاشیستی یک استاندارد قابل قبول درون تاب و قانون رهبری و هدایت است. نظم کل شخص است این دولت به همان اندازه که برای اندیشه حق قایل است و جا باز می‌کند، برای اراده نیز ارزشی برابر قایل است و بر روی اصل می‌ایستد که برای انسان به عنوان عضو جامعه مدنی و مغروق در شخصیت خود، انگیزه محور است او در قلب انسان اهل عمل و انسان اهل اندیشه خانه می‌کند در دل هنرمند و مرد دانش جای دارد. روح روح است.

کوتاه آنکه، فاشیسم نه تنها دادگر و بنیان‌گذار نهادها است. بلکه آموزگار و تعالی‌بخش زندگی معنوی است.و هدف او بازسازی اشکال نوین زندگی و محتوای آن (یعنی، انسان خصایل و ایمان او) است. فاشیسم برای رسیدن به مقصودش، نظم را اجرا می‌کند و اقتدار را به کار می‌گیرد به روح داخل می‌شود و با نفوذی بلامنازع حکومت می‌کند. بنابراین، فاشیسم برای نماد و بیرق خود، نشانه وحدت، قدرت و عدالت را برگزیده است.

مأخذ:

*Social and Political Philosophy*, Ed. John Summerville & Ronald E. Doubleday. Anchor Books. NEWYORK.

# منابع

در برگردان فارسی این اثر، و برای تهیه پانویس‌ها، از منابع زیر استفاده شده است:

## ۱ـ فارسی


بیست سال آشوب (خاطرات جنگ‌های اول و دوم جهانی): عزیزالله حاتمی، تهران، ۱۳۳۴، انتشارات روزنامه اطلاعات

تاریخ اندیشه‌های سیاسی در قرن بیستم (اندیشه‌های سیاسی مارکسیستی): حسین بشیریه، تهران، ۱۳۷۶، نشر نی

تاریخ جامعه ملل: اف. پی. والترز، ترجمه فریدون زندفرد، تهران، ۱۳۷۲، سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی

تاریخ دول معظم (جلد اول): ماکسیم مورن، ترجمه علی‌اصغر شمیم، تهران، ۱۳۳۷، مؤسسه مطبوعاتی علی‌اکبر علمی

تاریخ فلسفه سیاسی (جلد سوم): بهاءالدین پازارگاد، تهران، ۱۳۵۹، انتشارت زوّار

تاریخ قرن نوزدهم (معاصر): آلبر ماله، ترجمه حسین فرهودی، تهران، ۱۳۶۳، انتشارات دنیای کتاب و علمی

جریانهای بزرگ تاریخ معاصر (جلدهای ۱ـ۳): ژاک پیرن، ترجمه رضا مشایخی، تهران، ۱۳۵۷، انتشارات امیرکبیر

حقوق اساسی: دکتر قاسم‌زاده، تهران، ۱۳۳۴، دانشگاه تهران

دانشنامه سیاسی: داریوش آشوری، تهران، ۱۳۷۰، انتشارات مروارید

فرهنگ اندیشه‌نو: ترجمه گروهی از مترجمان، تهران، ۱۳۶۹، انتشارات مازیار

فرهنگ تاریخ (دو جلد): ترجمه احمد تدّین و شهین احمدی، تهران، ۱۳۶۹، مؤسسه انتشارات آگاه

فرهنگ توصیفی لغات و اصطلاحات اقتصادی: حسن گلریز، تهران، ۱۳۶۸، مرکز آموزش بانکداری (بانک مرکزی جمهوری اسلامی ایران)

فرهنگ جامعه‌شناسی: نیکلاس آبرکرامبی و استیفن هیل، ترجمه حسن پویان، تهران، ۱۳۶۷، انتشارات چاپخش

فرهنگ علوم اجتماعی: آلن بیرو، ترجمه باقر ساروخانی، تهران، ۱۳۶۶، انتشارات کیهان

فرهنگ علوم رفتاری: علی‌اکبر شعاری‌نژاد، تهران، ۱۳۶۴، انتشارات امیرکبیر

فرهنگ علوم اقتصادی: منوچهر فرهنگ، تهران، ۱۳۵۱، ناشر: مؤلف
گیتاشناسی کشورها: محمود محجوب و فرامرز یاوری، تهران، ۱۳۶۵، انتشارات گیتاشناسی
مکاتب سیاسی معاصر: ویلیام اَبنشتاین و اِدوین فاگلمان، ترجمه حسینعلی نوذری، تهران، ۱۳۶۶، نشر گستره
موسولینی: دنیس مَک‌اسمیت، ترجمه محمود ریاضی، تهران، ۱۳۶۳، انتشارات تیراژه
واتیکان و فاشیسم ایتالیا (۱۹۲۹-۱۹۳۲): جان پالارد، ترجمه مهدی سحابی، تهران، ۱۳۶۶، نشر مرکز

## ۲- خارجی

A Dictionary of Modern History: A.W. palmer, 1962, Penguin Books, Great Britain

An Encyclopedic Dictionary of Marxism, Socialism & Communism: Jozef Wilczynski, 1981, The Macmillan press LTD, London

Dictionary of Psychology: Arthur S. reber
(چاپ اُفست تهران، انتشارات رشد، ۱۳۶۸)

Macmillan Dictionary of Modern Economics: David W.Pearce, 1989, Macmillan Press LTD

Webster's Biographical Dictionary: 1980, Merriam CO U.S.A.

Webster's New Geographical Dictionary: 1980, Merriam CO, U.S.A.

# نمایه

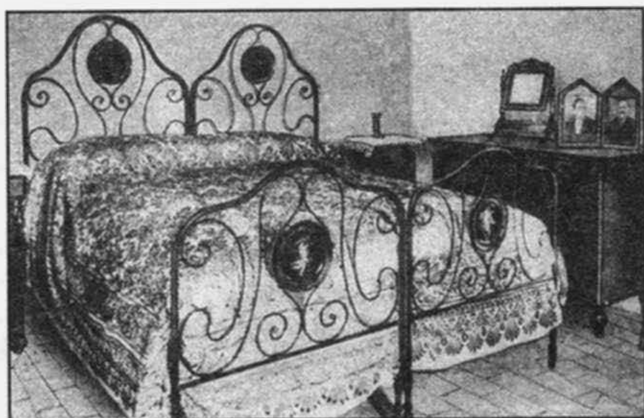
# تصاویر

ترجمه شرح عکس‌ها:
آرزو حسین‌قلی

آلساندرو موسولینی، آهنگر آنارشیست و رزا مالتونی، آموزگار مدرسه، پدر و مادر موسولینی



دهکده‌ی دوویا (واقع در پرِه داپیو) موسولینی در این خانه زاده شد.
در این جا بود که پدر موسولینی جلسات سیاسی برگزار می‌کرد.



۱۸۸۳، ۲۹ ژوئیه. موسولینی در این تختخواب که توسط پدرش ساخته شده است، زاده شد.
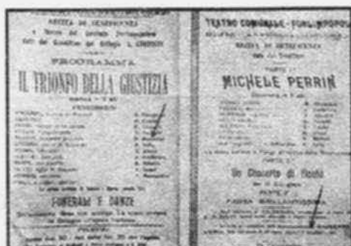


۱۸۸۳. بنیتو در آغوش مادرش، پدر بنیتو همیشه سرگرم خوشگذرانی بود.
پولی که می‌بایست خرج خانواده‌اش می‌کرد، صرف عیّاشی می‌شد.



۱۸۸۹، سپتامبر. بنیتو محصل مدرسه‌ی پِرِه داپیو، همان مدرسه‌ای که
مادرش در آن جا درس می‌داد.



۱۹۰۱، اول مه. موسولینی یک اعتصاب را در مدرسه رهبری کرد که با خشونت آن را ساکت کردند.



PROGRAMMA

IL TRIONFO DELLA GIUSTIZIA

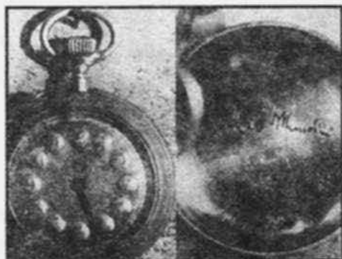
FONERAMI E DANZE

TEATRO COMUNALE

MICHELE PERRIN

Un Concerto di Rondò

۱۹۰۱، فوریه. موسولینی قبل از دریافت دیپلم، در فعالیت‌های نمایشی مدرسه‌اش در «فورلیم پوپولی» شرکت می‌کند.



۱۹۰۲. موسولینی هنگام دریافت اولین حقوق آموزگاریش، یک ساعت جیبی هم هدیه می‌گیرد که بر روی آن، نام «بِن‌سیو موسولینی» حک شده بود. این لقبی بود که گوئیلیلا به او داده بود.



۱۹۰۱. موسولینی رهبری گروه سوسیالیست محلّی را به عهده می‌گیرد.



۱۹۰۲، سوئیس. موسولینی پس‌از ترک‌ایتالیا، فعالیت انقلابی‌خود را در سوئیس دنبال می‌کند.



۱۹۰۳، سوئیس، برن. موسولینی به عنوان معمار در احداث این هتل همکاری داشت. در همین سال، از سوئیس اخراج و تحویل پلیس ایتالیا می‌گردد.



۱۹۰۴، ژانویه. موسولینی هنگام خدمت در هنگ دوم برساگلیری



۱۹۰۸، مارس، اونه‌گلیا. موسولینی مدتی در دبیرستان به تدریس زبان فرانسه می‌پردازد.



۱۹۰۹. راشل گوئیدی، عشق بزرگ موسولینی و همسر وفادار او



۱۹۰۹. مقامات دولتی، موسولینی را جوانی انقلابی می‌دانند.



۱۹۱۱، ۵ نوامبر. دانشجویان ملّی‌گرا به طرفداری از جنگ با لیبی تظاهرات می‌کنند. موسولینی از مخالفان سرسخت این جنگ است.



۱۹۱۱، اکتبر. لشکر اعزامی ایتالیا به لیبی متشکل از ۲۶،۰۰۰ سرباز و ۶،۰۰۰ رأس اسب است. موسولینی ضمن محکوم کردن جنگ اظهار می‌دارد: «این جنگ یک جنایت تمام عیار علیه انسانیت و یک راهزنی بین‌المللی است.»



۱۹۱۲. موسولینی به مناسبت سیزدهمین کنگره‌ی حزب سوسیالیست، پیشاپیش سوسیالیست‌ها رژه می‌رود. سوسیالیست‌ها در سال ۱۹۱۳، تقریباً یک میلیون رأی و ۵۳ کرسی را در مجلس به دست می‌آورند.



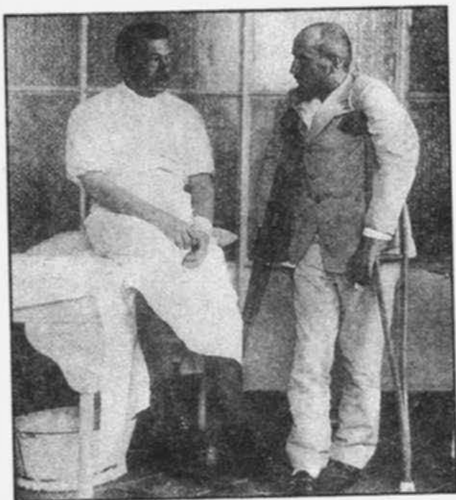
۱۹۱۴. موسولینی - سردبیر روزنامه «پوپولودیتالیا» - از شرکت ایتالیا در جنگ جهانی اول حمایت می‌کند. وی می‌گوید: «این افسانه که "ایتالیایی‌ها به دنبال عشقند و خواهان جنگ نیستند"، باید محو شود.»



۱۹۱۴. (عکس سمت راست) موسولینی همراه همسرش راشل و دخترش اِدا در این آپارتمان (عکس سمت چپ) مجلل در میلان زندگی می‌کنند.



۱۹۱۶. همسر موسولینی فارغ شده است. سرجوخه موسولینی، برای دیدن پسرش، از ارتش مرخصی می‌گیرد.



۱۹۱۷. یک عمل جراحی مانع از قطع زانوی سرجوخه موسولینی می‌شود. وی در ژوئن همان سال به عنوان معلول از ارتش مرخص می‌شود و دوباره سردبیری روزنامه پوپولودیتالیا را به عهده می‌گیرد.




۱۹۱۸، ۱۰ نوامبر. رژه‌ی پیروزی در میلان. موسولینی ــ سردبیر روزنامه پوپولودیتالیا ــ سخنرانی پرشوری در میان «آر دی تی»ها (گروه‌های یورشی ایتالیا) ایراد می‌کند.
موسولینی خود را همه فن حریف و ماجراجوی تمام جادّه‌ها می‌نامد.
او می‌گوید: «انگشت خود را روی نبض توده‌ها گذاشتم و ناگهان از روحیه‌ی نارضای مردم دریافتم که افکار عمومی منتظر من است. و من فقط می‌بایست خود را از طریق روزنامه‌ام معرفی می‌کردم که کردم.»



۱۹۱۹. میلان، موسولینی در ۲۳ مارس، جنبشی را آغاز می‌کند که ۲ سال بعد، منجر به تولد حزب فاشیست شد. در این عکس، ناسیونالیست‌های ایتالیا به خاطر خواسته‌هایشان تظاهرات می‌کنند.



۱۹۱۹. میلان، پلیس در تظاهرات ناسیونالیست‌های ایتالیا دخالت نمی‌کند.



۱۹۱۹. تحقیقات انجام شده او را «زن باره» معرفی می‌کند.



۱۹۱۹، ۹ اکتبر. موسولینی به اتفاق همرزمان وفادارش رهسپار اولین کنگره‌ی فاشیست‌ها، که در فلورانس برگزار می‌شود، هستند.



۱۹۲۰، ۲۷ اوت، فیوم. با به صدا درآمدن سوت کشتی‌ها و کارخانه‌ها، مردم جهت شرکت در سخنرانی به میدان شهر می‌آیند. کارگران، کارخانه‌ها را تعطیل می‌کنند. موسولینی با نمایندگان کارگران محرمانه ملاقات می‌کند و به آنان قول پیروزی می‌دهد.



۱۹۲۱. ایتالوبالبو، گروه‌های مسلّح فاشیست را تشکیل می‌دهد. این گروه‌ها، (آر دی تی) جوانان را به خدمت می‌گیرند. آنان، پیراهن سیاه زمان جنگ را به عنوان یک یونیفورم نظامی می‌پوشند و با بلند کردن بازو «سلام رومی» می‌دهند.



۱۹۲۱. پیراهن سیاهانِ مسلّح به چماق، موسولینی از آنان فقط برای ایجاد رعب و وحشت استفاده می‌کند. وی حتّی در روزهایی که یک سوسیالیستِ تمام عیار محسوب می‌شد، از تشکیل گروه‌های مسلّح برای اعمال خشونت‌آمیز دفاع می‌کرد.



۱۹۲۱. موسولینی نیز همراه ایتالو بالبو و دینو گراندی، به مجلس راه می‌یابد.



۱۹۲۱. در پایان سال، ۳۲۰،۰۰۰ نفر در گروه‌های فاشیست ثبت‌نام کردند.



۱۹۲۲. ایتالو بالبو که به جنبش فاشیستی پیوسته، مردی است که اعتقاد دارد برای مرعوب ساختن مقامات محلّیِ دولتی، می‌بایست از تاکتیک‌های تروریستی استفاده کرد. بالبوی ۲۵ ساله‌ی مغرور، شجاع، بدبین، جاه‌طلب و آدم‌کُشِ بی‌رحم، سخت مورد تحسین موسولینی است.



۱۹۲۲. پیراهن سیاهانِ تحتِ فرمان موسولینی به شهرهای بولزانو و ترنت حمله می‌کنند. موسولینی قانون و نظم را به بازی گرفته است.



۱۹۲۲. ارتش قادر به کنترل تظاهرات نیست.
فاشیست‌ها برای هر اقدامی توجیهی در آستین دارند.



۱۹۲۲. یک زن لباس سیاه، وابسته به گروه‌های فاشیست.



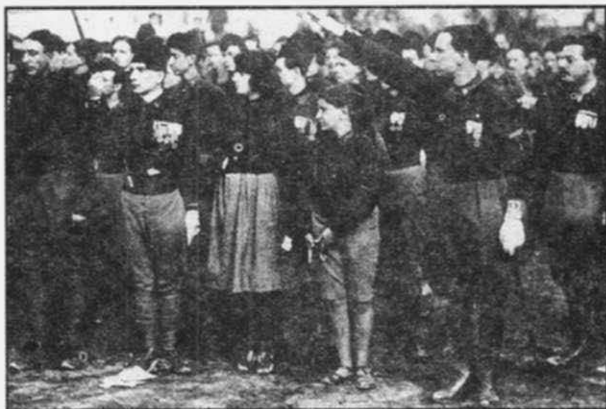
۱۹۲۲. شورش ۲۶،۰۰۰ فاشیست مسلّح، باعث از هم پاشیدگی دولت می‌شود.



۱۹۲۲. موسولینی ضمن حفظ پست نخست‌وزیری، وزارتخانه‌های کشور و امور خارجه را هم سرپرستی می‌کند.



۱۹۲۲، ۳۱ اکتبر. موسولینی از گروه‌های فاشیست، سان می‌بیند.



۱۹۲۲. پیراهن سیاهانِ سرمست از پیروزی‌های خشونت‌آمیز و مرگبار



۱۹۲۲، ۱۸ نوامبر. موسولینی برای دفاع از منافع ایتالیا در برابر ترکیه، به کنفرانس صلح لوزان می‌رود.




۱۹۲۲. موسولینی به پِره داپیو می‌آید.
روستاییان به افتخار ورود او، جشن می‌گیرند.



۱۹۲۳، آوریل، میلان. موسولینی ۳ فرزند خود را ــ اِدا، ویتوریو و برانو ــ با حضور برادرزنش، کلمبو بونداٍنینی، غسل تعمید می‌دهد.



۱۹۲۳. ارتش چریکی فاشیست، داوطلب ایجاد امنیت ملّی است.



۱۹۲۳. موسولینی، این سیاستمدار ضدّ کشیش، امروز به دنبال جلب حمایت از جانب کلیساست. لذا، وی مجبور است که در مراسم مذهبیِ کلیسا شرکت کند.



۱۹۲۴. موسولینی در مبارزات انتخاباتی مجلس ایتالیا، بسیار فعال است.



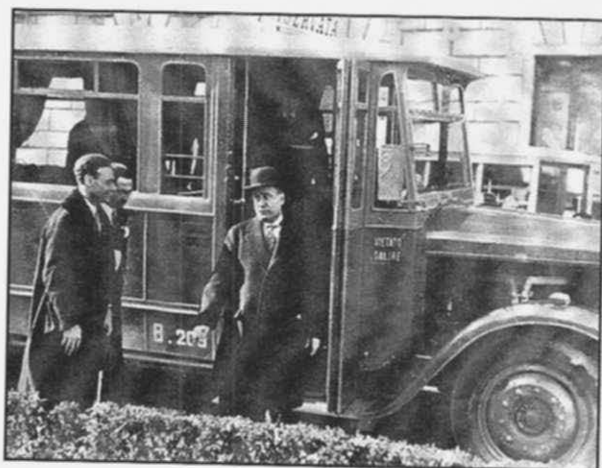
۱۹۲۴. جیاکومو ماتئوتی، یک نماینده سوسیالیستِ قدرتمند در مجلس ایتالیا که به دست عوامل موسولینی کشته شد.



۱۹۲۴. موسولینی شمشیرباز ماهری است.
وی شمشیربازی را در دوران خدمت سربازی آموخته بود.




۱۹۲۵. محبوبیت موسولینی هر روز بیش‌تر می‌شود.




۱۹۲۵. در آغاز عصر نوسازیِ ایتالیا، شهرها باید به اتوبوس‌های جدید مجهز شوند.



۱۹۲۵. ویولن، ساز مورد علاقه‌ی موسولینی است. وی از جوانی به نواختن آن مشغول بوده است.



۱۹۲۶. دادگاه ویژه به جرایم امنیتی مخالفان رژیم فاشیستی رسیدگی و رأی صادر می‌کند.



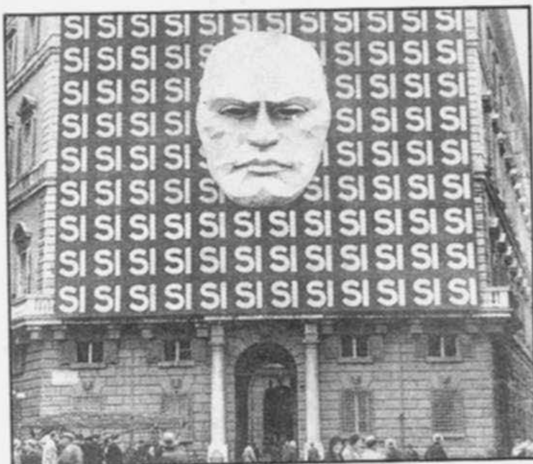

۱۹۲۶. فاشیست‌های ایتالیا در حمایت از موسولینی دست به تظاهرات می‌زنند.



۱۹۲۷، ۱۵ ژانویه. از لیدی گراهام، مانند سایر انگلیسی‌ها بسیار باشکوه استقبال می‌شود.



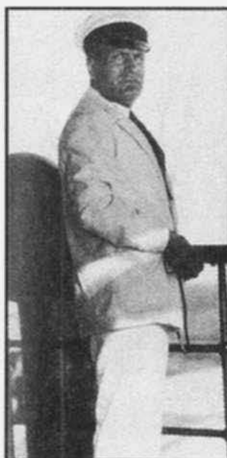
۱۹۲۹، ۱۱ فوریه. کاردینال پیترو گاسپاری و موسولینی، قرارداد لاترانو را امضا می‌کنند و به مشکلات روابط دولت و کلیسا خاتمه می‌دهند.




۱۹۲۹، ۲۴ مارس. نمای مقرّ فدراسیون فاشیست در رُم، رأی‌دهندگان را به هیجان می‌آورد.



۱۹۲۹. این عکس، در ابعاد ۶ × ۴/۵ متر، در قصر ونوزیا در رُم نگهداری می‌شود. چریک‌های فاشیست، شب و روز از این عکس مراقبت می‌کنند.



۱۹۲۹، ۳۱ دسامبر. موسولینی بر روی عرشه‌ی یک ناو جنگی، او به کشتیرانی عشق می‌ورزد.



۱۹۳۰، ۲۴ آوریل، رم. به نشانه‌ی روابط دوستانه بین دولت و کلیسا، کشیش‌های فاشیست در رم رژه می‌روند و سلام رومی می‌دهند.



۱۹۳۱. رژیم فاشیست شاهد پیشرفت چشمگیری در صنعت اتومبیل است. موسولینی مدل‌های جدید اتومبیل را آزمایش و سازندگان آن‌ها را تشویق می‌کند.



۱۹۳۱، ۲۲ مارس. از نظر موسولینی «نظم» یعنی کتاب، تفنگ. او می‌خواهد فاشیسم، مکتب فراگیر قرن باشد.



۱۹۳۳، ۷ ژوئن. موسولینی با سر تراشیده در حال امضای قرارداد رُم است.



۱۹۳۳، اکتبر. کلارا پتاچی، که بعدها معشوقه موسولینی شد؛ نامزد ستوان هوایی ریکاردو فِدِریسی می‌شود.



۱۹۳۳. موسولینی، پریمو کاریزا، قهرمان سنگین وزن بوکس را به حضور می‌پذیرد.



۱۹۳۴. هیتلر، موسولینی را تحسین می‌کند.




۱۹۳۴. موسولینی از فعالیت‌های ورزشی حمایت می‌کند. ویتوریو (پسر بزرگ موسولینی) در مراسم گشایش «بازی‌های جوانان فاشیست»، سخنرانی می‌کند.



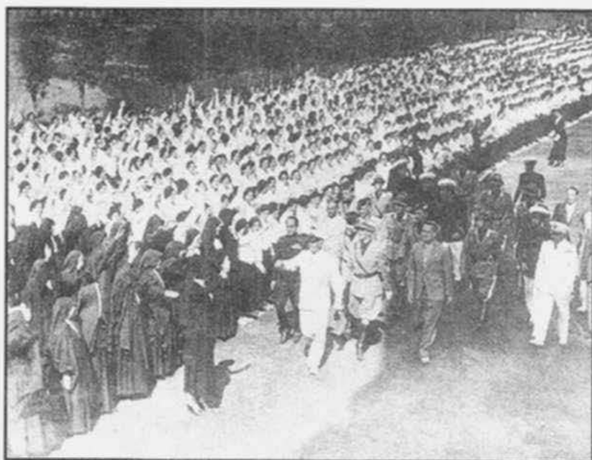
۱۹۳۴، ۲۸ جولای، اتریش، وین. انگلبرت دلفوس (رهبر اتریش) و دوست موسولینی. او از کودتای نازی‌ها جان سالم به در نبرد.




۱۹۳۴، ۶ دسامبر. موسولینی ناراحت است. او می‌خواهد پادشاه اتیوپی به طور رسمی از او پوزش بخواهد.



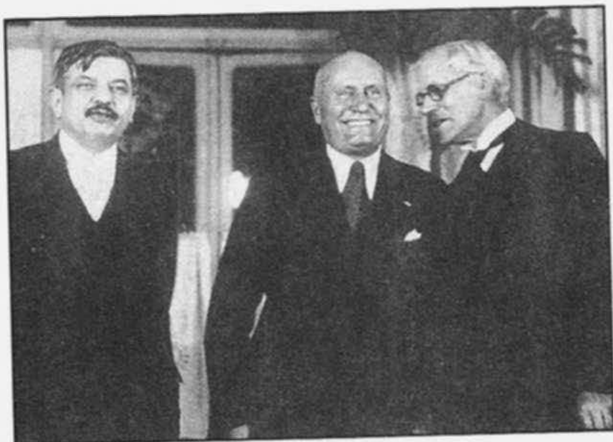
۱۹۳۴. پادشاه ایتالیا و موسولینی، نگرانی مشترکی درباره ارتش و سیاست دارند.



۱۹۳۴، ۲۱ جولای، رم. خواهران عضو سازمان «بالیلا»، بعد از بازگشت از اردو، به دوچه سلام نظامی می‌دهند.



۱۹۳۴. موسولینی شناکردن در دریای آدریاتیک را دوست دارد. وی آرزو دارد که دریای آدریاتیک همچون دوران باستان، تحت تسلط ایتالیا باشد.



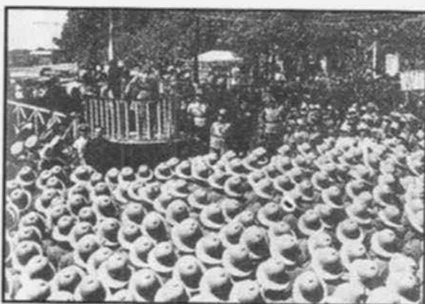
۱۹۳۵، ۱۱ آوریل. رمزی مک‌دونالد، موسولینی و پیر لاوال، می‌خواهند برای طرفداران عقیده‌ی «اتحاد ملل ژرمن»، موانعی ایجاد کنند.



۱۹۳۵، ۳۰ مه. موسولینی، سرشار از غرور، شخصاً گواهینامه‌ی خلبانی را به پسرش برانو، نفر سمت چپ، اهدا می‌کند. ویتوریو، پسر دیگر موسولینی، در سمت راست تصویر است.



۱۹۳۵، ۲ اکتبر، رم. دوچه می‌خواهد که این نوباوگان، با آرمان‌های فاشیسم عجین شوند، به جای قلم، تفنگ به دست گیرند و به جای محبت، نفرت بیاموزند و به جای دوست، همه را دشمن بدانند.



۱۹۳۵. فاشیست‌ها رهبرشان را به خاطر فرمان اشغال اتیوپی تحسین می‌کنند.




۱۹۳۵. دوچه، فکر ایجاد یک امپراتوری بزرگ مانند فرانسه و بریتانیای کبیر را در سر می‌پروراند.



۱۹۳۵. زنان برای حمایت از رزمندگان ایتالیایی در جبهه‌ی شرق افریقا، حلقه‌های طلای خود را به سرزمین‌شان هدیه می‌دهند.



۱۹۳۵. سربازان ایتالیایی با روحیه‌ای پولادین عازم اریتره می‌شوند. موسولینی در نظر دارد میلیون‌ها نفر از مردم ایتالیا را برای اقامت به اریتره و سومالی اعزام دارد تا شرق افریقا را به صورتی واحد درآورد.



۱۹۳۶. مردم اتیوپی به تصویر دوچه (رهبر جدیدشان) مانند فاشیست‌ها سلام نظامی می‌دهند.




۹ مه، ۱۹۳۶، رم. مردم ایتالیا تحت تأثیر تبلیغات کوبنده‌ی فاشیست‌ها، با شور و هیجان پیروزی بزرگ ایتالیا را در افریقا جشن می‌گیرند.

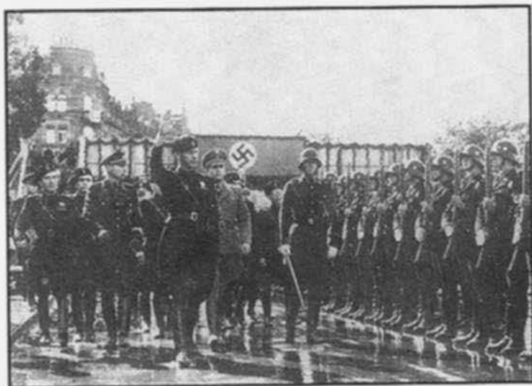


۱۹۳۶، اکتبر، رم. کلارا از همسرش جدا می‌شود. موسولینی، شوهر کلارا پتاچی را به ژاپن تبعید می‌کند. دوچه، رهبر بزرگ ایتالیا، کلارا را به خاطر ازدواج و ادامه‌ی زندگی با همسرش، همیشه سرزنش می‌کرد.

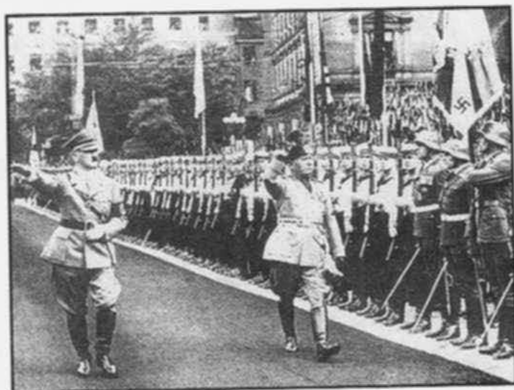


۱۹۳۶. رم. موسولینی اولین سنگ بنای شهر سینمایی رُم را می‌گذارد.
دوچه می‌خواهد سینمای ایتالیا با هالیوود رقابت کند.

۱۹۳۶. دوچه تصمیم می‌گیرد که با فرستادن سرباز، اسلحه و هواپیما به ناسیونالیست‌های
اسپانیا کمک کند.



۱۹۳۶. سپتامبر. نماینده فاشیست‌ها به کنگره‌ی نورمبرگ دعوت می‌شود.



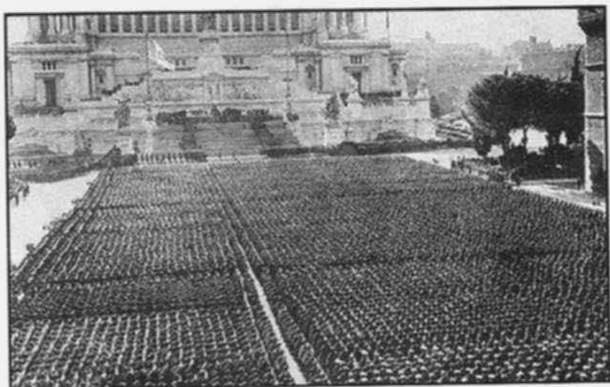
۱۹۳۷، ۳۰ سپتامبر، برلین. دوچه، از این که ارتش آلمان را سان می‌بیند، غرق در غرور و افتخار است. در این ملاقات، هیتلر قول داد که دست ایتالیا را در مدیترانه باز بگذارد و موسولینی هم هیتلر را متقاعد کرد که بر دریای مدیترانه تفوق کامل دارد و ناوگان مدیترانه‌اي بریتانیا، در چنگ او هستند.



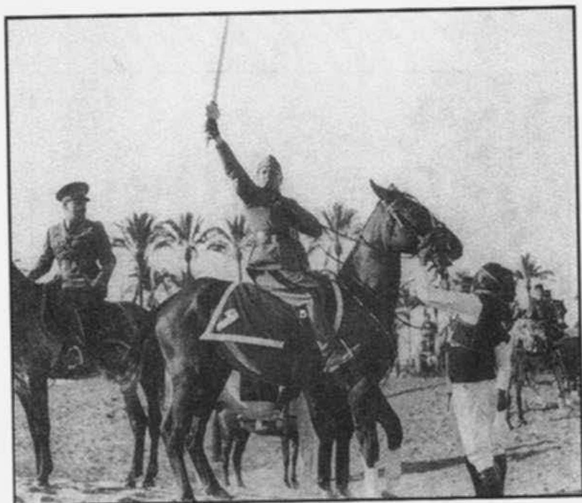
۸-۱۹۳۷. سربازان ایتالیایی، پس از اشغال اتیوپی، در ناحیه‌ی تیگره،
از صخره‌ای بزرگ، مجسمه‌ای از رهبر بزرگ ایتالیا می‌سازند.



۱۹۳۷. دوچه با تشکیل گروه «بالیلا» صدها نوجوان (از ۸ سالگی) و جوان را به
گروه ملحق می‌کند. دوچه آنان را به خیابان‌ها و مجامع عمومی می‌کشاند و بدین
وسیله، قدرت‌نمایی می‌کند.



۱۹۳۷. فاشیسم به تقدیسِ قهرمان و اهمیت دادن به نظم، ایمان دارد.



۱۹۳۷. موسولینی از لیبی دیدار می‌کند. وی شمشیر اسلام را در هوا تکان می‌دهد. دوچه می‌خواهد حامی اعراب باشد.



۱۹۳۸، فلورانس. دوچه و پیشوا، دو دیکتاتور همفکر، در زیرزمین کلیسایی در فلورانس، از مزار «شهیدان فاشیست» دیدار می‌کنند.



**۱۹۳۸، سه‌شنبه اول فوریه. موسولینی برای تحقق بخشیدن به ایجاد یک امپراتوری بزرگ، مانند روم قدیم، رژه به روش رومی را باب می‌کند.**



۱۹۳۸. به فرمان دوچه، نوجوانان فاشیست کار با تفنگ را می‌آموزند.



۱۹۳۸. موسولینی و چمبرلین، دیداری دوستانه دارند.




۱۹۳۸. دوچه هنگام بازگشت به رم، آنچنان مورد استقبال قرار می‌گیرد که گویی اقدامات وی مانع از بروز جنگ شده است.



۱۹۳۹. دوچه اکنون خود را بالاتر از سایر قدرتمندان جهان می‌داند.



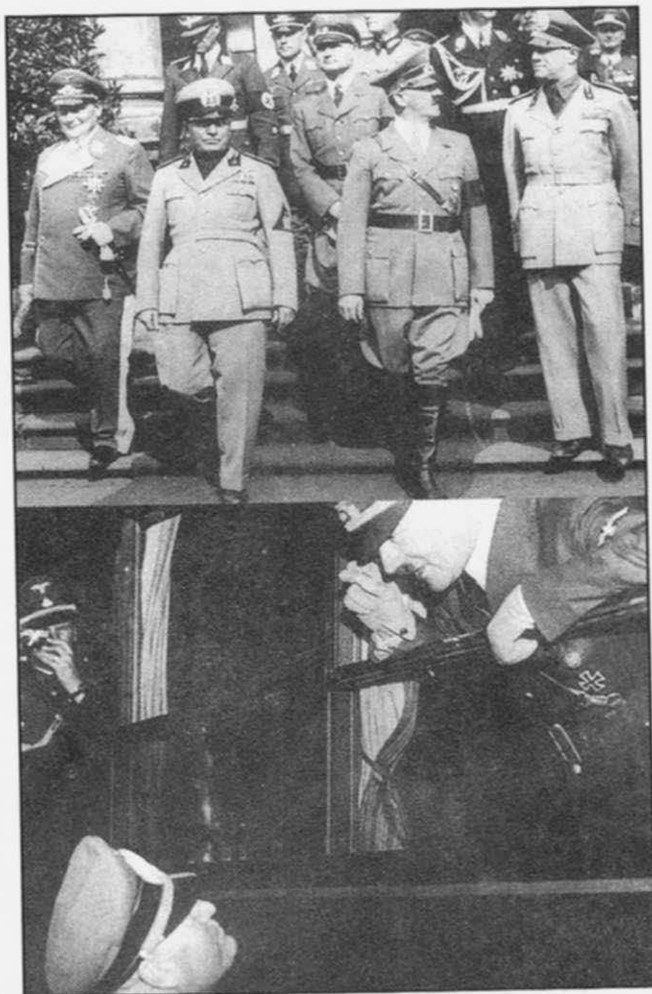
۱۹۳۹. سوارنظام لیتوریو، پس از بازگشت از اسپانیا، در مقابل دوچه رژه می‌روند.



۱۹۳۹، برلین. هیتلر قصد حمله به لهستان را دارد. موسولینی دامادش، چیانو، را به برلین می‌فرستد که هیتلر را فعلاً از این جنگ منصرف کند، زیرا ایتالیا فاقد سلاح‌های ضروری است. هیتلر و ریبن‌تروپ ــ وزیر خارجه آلمان ــ به چیانو اطمینان می‌دهند که بریتانیا و شوروی در این جنگ، دخالت نخواهند کرد.



۱۹۳۹. ملّت ایتالیا کمترین اشتیاقی نسبت به جنگ ندارند.
دوچه در آوریل ۱۹۳۹، مردم ایتالیا را از این که **به طرز احمقانه‌ای طرفدار صلح هستند**، به باد انتقاد می‌گیرد. او می‌گوید: «باید با لگد با آنان [ملّت ایتالیا] فهماند که تنها جنگ است که سلسله مراتب ملّت‌ها را تعیین می‌کند.»
پیام همه‌روزه‌ی وزیر تبلیغات دوچه. این است: «جنگِ قهرمانانه و افتخارآمیز، برای ایتالیا سودمند است.»



۱۹۴۰، ژوئن. گذرگاه برنر. هیتلر، موسولینی را به یک ملاقات فرامی‌خواند. چون موسولینی جرئت مخالفت با هیتلر را ندارد، لذا، هیچ گاه مایل به ملاقات با هیتلر نیست.



۱۹۴۱. موسولینی به اتفاق خانواده‌اش در مراسم تشییع جنازه‌ی فرزندش، برونو، که در سانحه‌ی هوایی جان باخت، شرکت می‌کند.
شکست فضاحت‌بار در یونان و غم از دست دادن فرزند، ضربه‌ی مهلکی بر روان موسولینی وارد آورد و وضع سلامت او را وخیم می‌کند.



۱۹۴۱. هیتلر و موسولینی سرگرم بررسی نیروهای خود در جبهه‌ی روسیه هستند.



۱۹۴۳، ۲۵ ژوئیه. مارشال بادوگلیو، نخست‌وزیر ایتالیا می‌شود.



۱۹۴۳، ۲۴، ۲۵، ۲۶ ژوئیه. ویتوریو امانوئل دوم، پادشاه ایتالیا، به درخواست شورای بزرگ، طیّ چندین ساعت مذاکره، سرانجام در ۲۵ ژوئیه، مارشال بادوگلیو را به سمت نخست‌وزیر ایتالیا منصوب و موسولینی را عزل و بازداشت می‌کند.
شب ۲۶ ژوئیه، اخبار در سراسر رم پخش می‌شود. تمام بافت پیچیده‌ی فاشیسم که مردم آن را بسیار قدرتمند و پُر دوام تصور می‌کردند، در چند دقیقه از هم می‌پاشد. روزنامه‌ها خبر عزل و بازداشت موسولینی را منتشر می‌کنند. فردای آن روز، از ۴،۰۰۰،۰۰۰ پیراهن سیاه فاشیست، حتّی یک نفر با یونیفورم رسمی فاشیست‌ها (پیراهن سیاه) در خیابان دیده نشد.



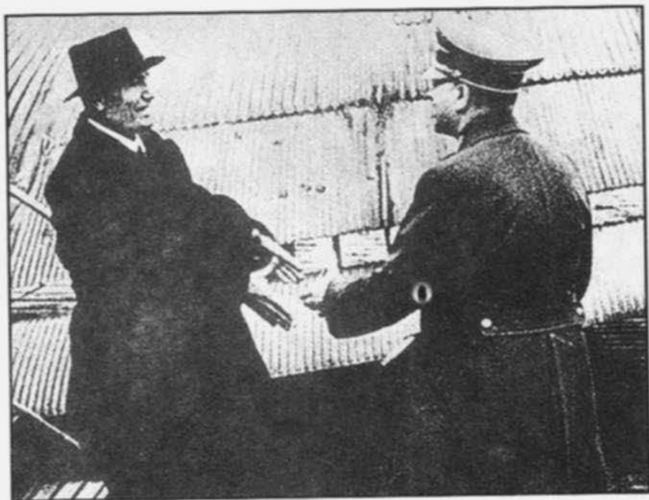
۱۹۴۳. موسولینی در زندان در مراسم دعا و نماز شرکت می‌کند ـ چیزی که شاید هرگز به آن نپرداخته بود.



۱۹۴۳، سپتامبر. بادوگلیو محل اقامت (زندان) موسولینی را مرتب تغییر می‌داد. به دستور هیتلر، کاپیتان اسکورزنی، مأمور نجات موسولینی، که در یک پناهگاه اسکی در نقطه‌ای دوردست در ارتفاعات آلپ اقامت داشت، می‌شود. کاپیتان اسکورزنی، در یک عملیات کماندویی از طریق هوا، در این منطقه‌ی کوهستانی فرود می‌آید. تفنگداران ایتالیایی بدون مقاومت تسلیم می‌شوند و موسولینی بعد از ۴۵ روز، از زندان می‌گریزد.



۱۲ ،۱۹۴۳ سپتامبر. موسولینی با هواپیمای آلمان نازی از زندان می‌گریزد.



۱۹۴۳، وین. دوچه با ناجی‌اش، پیشوا، ملاقات می‌کند.

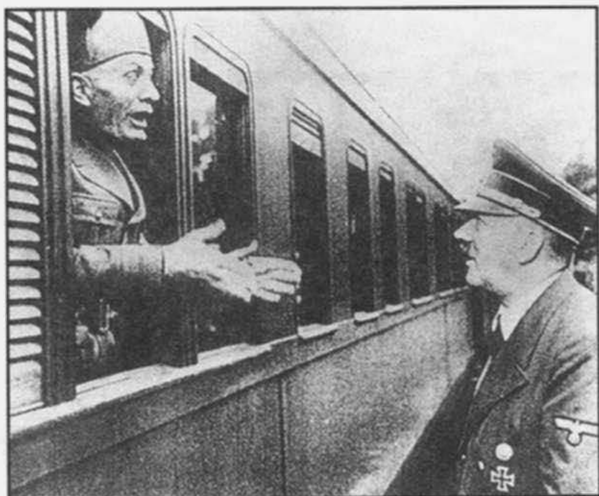


۱۹۴۳. موسولینی، جمهوری جدید فاشیست را در شمال ایتالیا تأسیس می‌کند. یک پزشک آلمانی که او را معاینه کرده بود، از موسولینی به عنوان یک فرد فرسوده و نابود شده یاد می‌کند.

دوچه چنان از ظاهر و چهره‌ی نزار خود خجالت می‌کشید که دستور داده بود روزنامه‌نگاران عکس او را چاپ نکنند.



۱۹۴۴، ۱۱ ژانویه، ورونا. موسولینی حکم اعدام فاشیست‌هایی راکه در ۲۵ ژوئیه، ۱۹۴۳ در شورای بزرگ، علیه وی صحبت کرده بودند، صادر می‌کند. از جمله کسانی که جان باختند، همکار و همراه قدیمی‌اش، مارینلی، مارشال «دونو»ی ۸۰ ساله و دامادش چیانو بودند. تصویر بالا، چیانو را پس از اعدام، نشان می‌دهد.



۱۹۴۴. موسولینی پس از شرکت در جلسه شورای نظامی، آلمان را ترک می‌کند.



۱۹۴۵. موسولینی قصد دارد به سوئیس پناهنده شود.



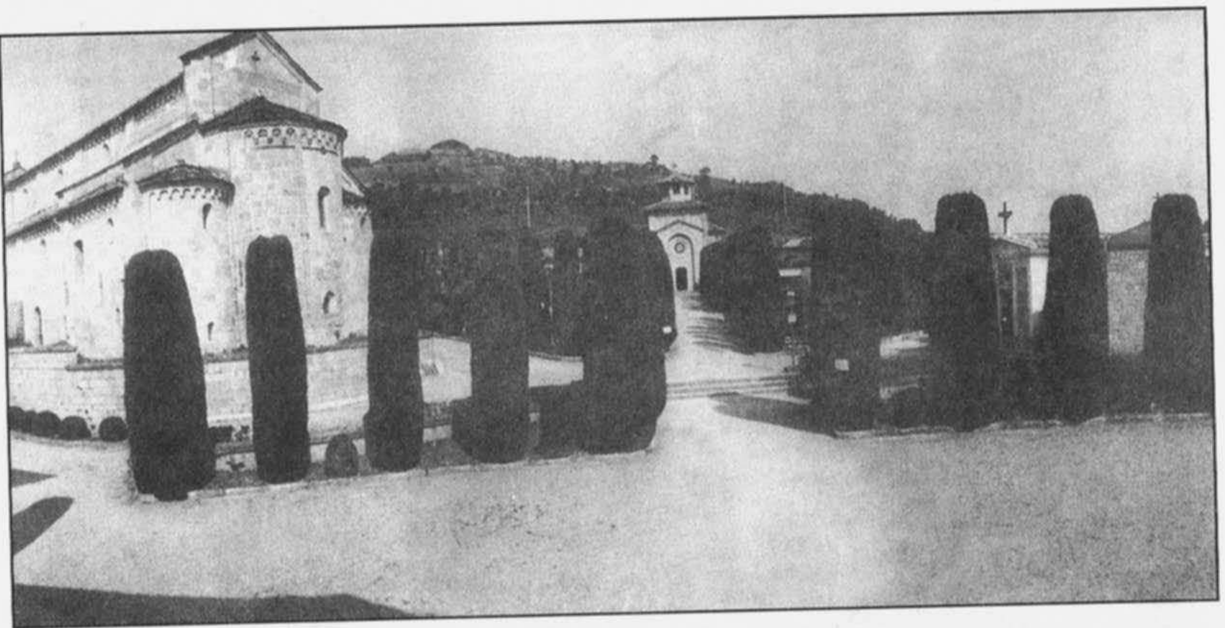
۱۹۴۵. آرم‌ها، نشان‌های یادبود و مجسمه‌های مربوط به فاشیسم به دست جمعیت کینه‌توز از بین می‌رود و عده زیادی از نظامیان فاشیست به قتل می‌رسند.



۱۹۴۵، ۲۸ آوریل. موسولینی، کلارا پتاچی و شش نفر دیگر، هنگام فرار به سوئیس، توسط چریک‌های کمونیست دستگیر و محکوم به اعدام می‌شوند. فشنگ‌های اولین مسلسل دستی در لوله گیر می‌کند. موسولینی بین مرگ و زندگی قرار می‌گیرد، اما مسلسل دوم، به زندگی او خاتمه می‌دهد.



۱۹۴۵. میلان، پیازاله لورتو. اجسادِ موسولینیِ ۶۱ ساله و کلارا پتاچی در میلان (که زمانی مقرّ اقتدار موسولینی بود) از پاشنه، آویخته می‌شوند.



سرانجام، بنیتو موسولینی، بنیانگذار فاشیسم، در گورستان «دوویادی» پیره داپیو، در کنار سایر مردگان به آرامش دست می‌یابد. بسیاری از بازدیدکنندگان این گورستان، او را ستایش می‌کنند.




با وجود تمام ناراحتی‌هایی که راشل، همسر موسولینی، متحمل شده بود، اما همیشه یاد شوهرش راگرامی می‌داشت. وی در مدت ۳۴ سالی که بعد از او زنده بود، همواره برای آرامش روح شوهرش دعا می‌کرد.